

نشریه انجمن نجات

آذر و دی ۱۴۰۰







عنوان	فهرست مطالب	صفحه
- پیام تبریک مدیرعامل انجمن نجات به مناسبت تأسیس انجمن حمایت ...	۴	
- انجمن ایرانیان در آلبانی، نوید بخش ارتباط خانواده های چشم انتظار...	۶	
- گفتگو و تبادل نظر اعضای انجمن نجات تهران با اعضای انجمن آسیلا	۷	
- پیمان عاشقانه	۸	
- ازدواج عضو جداشده، ضربه به تابوت پوسیده رجوی	۹	
- نقض حقوق کودک در سازمان مجاهدین خلق	۱۱	
- کودکان نورچشمی و کودکان خارچشمی	۱۵	
- کودکان، قربانیان فرقه رجوی	۱۸	
- حنیف عزیزی	۲۱	
- کتاب «پلیس حاشیه شهر»	۲۲	
- خانواده علیه خانواده	۲۳	
- برادرزاده ام را کشتند و جنازه اش را آتش زدند.	۲۴	
- نمایش «بابا آدم»	۲۶	
- سرباز وطن در اسارت وطن فروشان	۳۰	
- امید به زندگی در اعضای فرقه رجوی	۳۵	
- بچه های من پیر شدند، من آن ها را ندیدم!	۳۶	
- شب یلدا و ایرانیان نجات یافته از فرقه رجوی در آلبانی	۳۷	
- کتاب «چریک مجاهد خلق»	۳۸	
- دانشجویی که منافقین جنازه ی او را متلاشی کردند.	۳۹	
- کانون های شورشی فرقه رجوی - قسمت اول	۴۲	

پیام تبریک مدیرعامل انجمن نجات

به

مناسبت تأسیس انجمن حمایت از ایرانیان مقیم آلبانی

امیدواری بیش از پیش خانواده های چشم انتظار نسبت به رهایی عزیزان گرفتار خود در اردوگاه مجاهدین خلق در آلبانی

همانطور که خانواده های محترم اعضای گرفتار در اردوگاه سازمان مجاهدین خلق در آلبانی مطلع شده اند، "انجمن حمایت از ایرانیان مقیم آلبانی" روز پنجشنبه سوم آذرماه ۱۴۰۰ فعالیت خود را به طور رسمی آغاز کرد.

این سومین پیروزی به دست آمده در طی مدت اخیر در آلبانی - بعد از صدور کارت شناسایی برای اعضای سازمان مجاهدین خلق و همچنین بعد از آزادی بی قید و شرط آقای احسان بیدی - می باشد که جای تبریک فراوان به خانواده ها و نجات یافتگان در آلبانی، ایران و دیگر کشورها دارد.



نشست خبری برای تشکیل انجمن آسیلا

در اطلاعیه رسمی این انجمن آمده است: "انجمن حمایت از ایرانیان مقیم آلبانی، به همت جمعی از جدا شده های فرقه رجوی، فعالیت خود را به طور رسمی آغاز نمود. این انجمن به واسطه دارا بودن هیأت مؤسس، از شرایط قانونی ثبت مؤسسه به صورت رسمی، برخوردار است تا از این پس افرادی که از فرقه رجوی جدا می شوند نگران امورات زندگی خود نباشند."

حصول این مهم بی ارتباط با "صدور کارت شهروندی برای اتباع خارجی مقیم در آلبانی" و "آزادی بی قید و شرط آقای احسان بیدی" نیست. لذا باید آن را سومین پیروزی نجات یافتگان در آلبانی و در تکمیل کسب دو پیروزی قبلی دانست.

آقای حسن حیرانی سخنگوی انجمن ASILA در یک نشست خبری با حضور شخصیت های آلبانیایی که به صورت زنده از شبکه تلویزیونی SCAN Television در آلبانی پخش گردید، ضمن اعلام موجودیت این انجمن اظهار داشت: "حمایت از جدا شده های فرقه رجوی در راستای برخورداری از حقوق شهروندی، اشتغال یابی، پیگیری مشکلات اداری - حقوقی و حتی تشکیل خانواده در اساسنامه این انجمن تدوین شده است و ما تمام تلاش خود را به کار خواهیم گرفت تا افراد نجات یافته از چنگال فرقه تروریستی رجوی یک زندگی جدید و بدون دغدغه را تجربه کنند."

تکمیل پیروزی های نجات یافتگان در آلبانی قطعاً نوید بخش رهایی اعضای گرفتار در سازمان مجاهدین خلق است که متأسفانه تا امروز راه به جایی نداشتند. بنابراین باید آن را یک نقطه عطف در مسیر فعالیت های جدا شدگان و خانواده ها در رسیدن به مقصود دانست. با این پیروزی قطعاً امیدواری خانواده های چشم انتظار به رها شدن عزیزانشان به مراتب بیش از پیش خواهد بود.

ابراهیم خدابنده





انجمن ایرانیان در آلبانی،

نوید بخش ارتباط خانواده های چشم انتظار با اسیران فرقه رجوی

آقای حسن حیرانی، مدیر اجرایی انجمن حمایت از ایرانیان مقیم آلبانی (آسیلا)، در گفتگو با تلویزیون مردم تی وی در روز یکشنبه ۷ آذر ۱۴۰۰ در توضیح اهداف تشکیل انجمن یاد شده از جمله اظهار داشت که قصد دارند تا با تشکیل تورهای مسافرتی و اخذ ویزای جمعی برای ایرانیان، راه سفر آنان به کشور آلبانی را هموار نمایند.

این قطعاً خبر مسرت بخشی برای خانواده های چشم انتظاری است که اکنون بیش از پنج سال است که در تلاش برای اخذ ویزای آلبانی و سفر به این کشور برای پیگیری وضعیت و موقعیت عزیزان خود هستند.

آقای حیرانی در این گفتگوی تلویزیونی تأکید نمود که انجمن مربوطه برای مقابله با سازمان مجاهدین خلق تأسیس نشده بلکه اهداف بشردوستانه ای را در جهت منافع صنفی ایرانیان مقیم آلبانی دنبال می نماید، اگر چه سازمان همه گونه کارشکنی برای جلوگیری از تأسیس آن نموده است.

شکل گیری این انجمن و ثبت رسمی آن قطعاً نوید بخش وصل ارتباط خانواده های چشم انتظار با عزیزان گرفتارشان در فرقه رجوی می باشد.

عاطفه نادعلیان

گفتگو و تبادل نظر اعضای انجمن نجات تهران

با

اعضای انجمن آسیلا

به مناسبت تاسیس انجمن آسیلا خانواده های تهرانی با حضور خانم عبداللهی مدیر تشکل مادران انجمن نجات و آقای غلامعلی میرزایی یکی از آخرین جدادشه هایی که از آلبانی به وطن بازگشته اند، در ارتباط تصویری با آلبانی، تأسیس انجمن حمایت از ایرانیان مقیم آلبانی " آسیلا " را جشن گرفتند و به آقای حسن حیرانی و مؤسسين آن انجمن تبریک گفتند.

خانم عبداللهی در آغاز جلسه برای آقای حسن حیرانی و جدادشه های مقیم آلبانی آرزوی بهترین ها را کرد و تشکیل انجمن آسیلا را برای اعضای اسیر در فرقه قوت قلب و مایه دلگرمی دانست.

سپس آقای حسن حیرانی که تحت تأثیر حمایت خانواده ها و برگزاری جشن تأسیس انجمن آسیلا قرار گرفته بود، حضور خانواده ها را پشتوانه خود و دیگر جدادشه ها در آلبانی دانست.



حسن حیرانی در ادامه، توضیحاتی در مورد اساسنامه و اهداف انجمن آسیلا ارائه نمود و طرح ها و ایده های آینده انجمن آسیلا را به اطلاع خانواده ها رساند. پس از آن آقای غلامعلی میرزایی و بخشعلی علیزاده، از جدادشه هایی که از آلبانی به وطن بازگشتند، تشکیل انجمن آسیلا را تبریک گفتند.

همچنین خانواده های دیگری که در این مراسم حضور داشتند، تشکیل و تأسیس انجمن آسیلا را به آقای حیرانی تبریک گفتند و برای ایشان و دیگر جدادشه های آلبانی آرزوی بهترین ایام را داشتند. خانواده ها، نگرانی خود را نسبت به وضعیت عزیزانشان که هنوز تحت سلطه فرقه رجوی هستند بیان نموده و از مسئولین انجمن آسیلا خواستار پیگیری و کمک به آن ها شدند تا آنان نیز هر چه سریع تر از فرقه رجوی جدا شده و به زندگی طبیعی خود بازگردند.

پیمان عاشقانه



خانم سانا بزازیان و آقای بیژن خادمی سه روز پس از جدایی از فرقه رجوی، به عقد یکدیگر درآمدند. حضور سایر جداشدگان زینت بخش مجلس شادمانی این زوج جوان بود.





ازدواج عضو جداشده

ضربه به تابوت پوسیده رجوی

انسانی کنترل می کند، زیرا هر عضوی بخواهد به ارزش های ذاتی و خدادادی نزدیک شود لاجرم باید از ارزش های جعلی فرقه رجوی دوری کند.

جدا نگه داشتن فرد از جامعه، اصلی ترین ویژگی فرقه ها از جمله فرقه رجوی است تا بدین ترتیب آنان به قوانین دگم و بی چون و چرای فرقه عادت کنند. فرقه برای اعضای گرفتارش دنیای جدیدی می سازد که در تمامی ابعاد با جامعه و اجتماع انسان ها متفاوت است.

فرقه ها برای حفظ تعادل و تمکین اعضا از رهبری، نیازمند ساخت یک دشمن در ذهن اعضای عضو فرقه در بیرون از حصارهای تشکیلاتی هستند. تا بدین ترتیب آنان را از دنیای بیرون ترسانده و در راستای اهداف ضد انسانی خود بیشترین بهره را ببرند.

دنیای بیرون از فرقه دنیای نفس ها، حس خوب زندگی و در کنار هم بودن است. حسن دوست داشتنِ همسر و حس خوب پدر شدن.

همه کسانی که در فرقه رجوی زندگی می کنند همیشه این چالش را دارند که زندگی بیرون از فرقه چطوری است؟ همیشه از این می ترسند که با واقعیت های بیرون روبرو شوند و سران فرقه همیشه سعی می کند این ترس را تقویت نمایند.

رهبران مجاهدین با هر روشی که بتوانند اعضا را از زندگی طبیعی بیرون از فرقه دور می کنند. خانواده، همسر، فرزند و هر چه که بوی عشق و زندگی بدهد رجوی با آن دشمن است و به همین دلیل هم سعی می کند اعضای سازمان را از این مقولات دور نگه داشته و آن ها را در ذهن اعضای فرقه ضد ارزش جلوه دهد.

رجوی اعضای گرفتار در تشکیلات مخوف این فرقه را با اعمال محدودیت ها و رفتارهای ضد



فرقه ها تمام ابعاد و جوهره وجودی اعضا از خصوصی ترین تا عمومی ترین مسائل شان در تشکیلات را، به شکل توهین آمیزی که در هیچ جای دنیا دیده نشده، کنترل کرده و سعی می کنند ارتباط آنان را از دنیای بیرون قطع کنند.

شخصیت کاذب فرقه ای همان چیزی است که سران فرقه رجوی سعی می کنند آن را در وجود تک تک اعضا به روش های تحمیل روانی و بازسازی فکری در طول سال های متمادی به وجود آورند.

بنابراین رهبران مجاهدین قبل از این که بخواهند اعضای سازمان را با حصارهای فیزیکی کنترل کنند آنان را با حصارهای ذهنی به بند می کشند. بنابراین هرگونه خروج از این حصارها در ظاهر امری غیرممکن به نظر می رسد. اما می توان با عشق به زندگی و خانواده در هر شرایطی سختی ها را کنار گذاشت و پای در دنیای خوب انسان ها گذاشت.

وقتی افراد جدا شده با هر سابقه حضور در فرقه، در جمع خانواده، دوستان و آشنایان و حتی هموطنان خود قرار می گیرند هرچند این

حضور سختی های خاص خود را دارد اما شیرینی های آن به تمامی سختی های سالیان تنهایی و دور از خانواده می چربد.

واقعیت امر این است که طی سال های گذشته چه در خاک عراق و چه اکنون در خاک آلبانی افراد زیادی با تحمل سختی های فراوان از این فرقه جدا شده و به زندگی برگشته اند تا فصل جدیدی را آغاز کنند.

در این میان ازدواج این موهبت الهی اولین ضربه به تابوت پوسیده رجوی توسط هر جدا شده است که نسل کشی را در این فرقه رواج داده است.

تعدادی از جدا شده ها که توانسته اند زندگی بیرون از مناسبات فرقه را برگزینند و تشکیل خانواده داده و دارای همسر و فرزند هستند، اینک معنی شیادی و حقه بازی رجوی در مورد انحلال خانواده را می فهمند و متعجب هستند که چرا و به چه دلیل این شیرینی زندگی را سالیان دراز دو دستی تقدیم فرقه رجوی کردند؟!

انجمن نجات آذربایجان غربی

نقض حقوق کودک در سازمان مجاهدین خلق



نوجوانان معروف به میلشیا

از همان اوایل انقلاب، ده ها هزار نوجوان ۱۲ تا ۱۸ سال در قامت «میلشیاای مجاهد خلق» در مدارس کشور فعالیت داشتند که به مرور از آن ها در زد و خوردهای خیابانی استفاده شد و در نهایت به اقدامات تروریستی خیابانی کشیده شدند که نتیجه آن ۱۷۰۰۰ ترور و بمب گذاری، و از آن سو کشته شدن تأسف بار صدها نوجوان دانش آموز و بازداشت هزاران نفر دیگر بود. در یک آمار سرانگشتی می توان گفت ۱۷ هزار خانواده از یکسو و هزاران خانواده از سوی دیگر به طور مستقیم عزادار شدند و از هم پاشیدند. با همین حساب می توان آمار چند صد هزار خانواده را برشمرد که غیرمستقیم درگیر این اندوه شدند تا حس قدرت طلبی مسعود رجوی ارضا گردد.

هیچ یک از دانش آموزانی که طی سال های ۵۸ تا ۶۰ در مدارس مختلف راهنمایی و دبیرستان تحصیل می کردند از یاد نخواهند برد روزهایی که به دلایل مختلف مدرسه هایشان دچار آشوب و درگیری هایی می شد که گروه های مختلف و به طور خاص مجاهدین خلق بدان دامن می زدند. کمتر روزی بود چندین

نوجوان به خاطر درگیری مجروح نشوند و سازمان از آن بهره برداری سیاسی نداشته باشد. در واقع میلشیا ابزاری برای پیشبرد اهداف سیاسی مسعود رجوی بود تا با ایجاد بحران اجتماعی و سیاسی، خود را مطرح نماید و باج خواهی کند. هیچ آماری از هزاران میلشیای نوجوان مجاهد در دسترس نیست که نشان دهد چه تعداد از آنان به خاطر زیاده خواهی مسعود از تحصیل بازماندند و قربانی شدند. چرا که متأسفانه نه در آن زمان شبکه های حقوق بشری مثل قارچ در همه جا روییده بودند که به این مسائل بپردازند و نه امروز که مثل مور و ملخ همه جا سبز شده اند در این زمینه ورود می کنند. علت هم مشخص است، این نهادها عمدتاً با هدف ایران هراسی تولید شده اند و هرگز نگران حقوق بشر و حقوق کودکان قربانی شده نیستند تا سران سازمان را مورد بازخواست قرار دهند!



به کارگیری نوجوانان در ترورهای خیابانی!

پس از یک و نیم سال درگیری های خیابانی و مدرسه ای، مسعود رجوی در تابستان ۶۰ هزاران دانش آموز میلشیا را بدون این که از قبل مطلع باشند، در یک تصمیم مخرب و ضداخلاقی، وارد کارزار مسلحانه کرد و آنان را بدون هیچ آموزشی با انواع جنگ افزارهای سبک مسلح نمود و وارد اقدامات تروریستی کرد.

رادیو «صدای مجاهد» در آن سالیان مدام مشغول ارسال پیام به نوجوانانی بود که به خاطر ورود سازمان به فاز کشتار، از خانه و مدرسه فرار کرده بودند تا دستگیر نشوند و عمدتاً در خانه دوست و آشنا یا در خیابان و خانه های تیمی سرگردان بودند.

رادیو «صدای مجاهد» دائم آموزش ساخت بمب های دست ساز و خطرناک می داد. «فانوس» یک نمونه از بمب هایی بود که سازمان از طریق رادیو نحوه ساخت آن را به نوجوانان میلشیا آموزش می داد. بمبی به شدت حساس و غیرحرفه ای که با شیشه فانوس ساخته می شد و در مواردی باعث کشته و زخمی شدن استفاده کننده ها گردید. مین «بالو» نمونه دیگری است که دست یکی از مجاهدین را قطع

کرده بود. همزمان به برخی از نوجوانان مجاهد نارنجک و کلت تحویل داده بودند بدون این که حتی باز و بسته کردن آن را بلد باشند. برای نمونه، یک نفر کلت را باز کرده بود و دیگر نمی توانست آن را ببندد. مسئولین پس از اطلاع، از طریق رادیو مجاهد او را مورد نقد قرار دادند که چرا بدون دستور آن را دستکاری کرده و باید منتظر بماند تا سرپل سازمان به وی مراجعه کند! تصور کنید در این سالیان چه حوادثی برای نوجوانان مخفی شده میلشیا رخ می داد که هیچ کس باخبر نشد.



استفاده از کودکان در عملیات نظامی

در نیمه دوم دهه ۶۰ که تشکیلات مجاهدین در عراق پا گرفت، انبوه زن و شوهر به عراق منتقل شدند که صدها کودک با آنان همراه بودند. تصور بر این بود که با کمک ارتش صدام می توان مسعود رجوی را به تهران منتقل کرد. این کودکان که در سنین مختلف بودند، ناخواسته عمر خود را در یک پایگاه شهری یا در یک پادگان طی می کردند. ابتدا یک مدرسه در پایگاه عراقچیان کرکوک و آنگاه در قرارگاه اشرف برایشان برپا شد و در آنجا «پانسیون» شدند و فقط در آخر هفته والدین خود را می دیدند. چند سال از عمر آن ها بدین سان طی شد بدون این که چیزی جز اخبار جنگی به آنان برسد. اما کار به اینجا ختم نشد، عملیات جنون آمیز «فروغ جاویدان» همین حداقل را هم از بسیاری گرفت و مدرسه اشرف تعطیل شد و نوجوانان برای پشتیبانی عملیات به کار گرفته شدند.

... سیاوش تنها قربانی زوج رجوی در مرداد ۱۳۸۸ نبود، در همان زمان نوجوان دیگری هم قربانی شد تا مسعود در سنگر ضد بمب اتمی خود در امان باشد و مریم هم در اروپا از خون او استفاده تبلیغی کند. «حنیف امامی» نوجوان دیگری بود که از اروپا بازگردانیده شده بود تا ضحاک زمانه مغز او را نثار مارهای قدرت طلبی اش نماید. پدر و مادر حنیف نیز از بازی های تبلیغی سازمان در امان نماندند، آن ها را بر سر جنازه فرزندشان آوردند تا از اشک و اسف آنان، چند کلیپ تبلیغی برای نمایش های مریم رجوی تهیه کنند.



برخی از نوجوانان اعزام شده به عراق، به دلیل فشارهای روحی دست به خودکشی زدند. از میان آن ها می توان به آلان محمدی و مرجان اکبریان پیش از سقوط صدام یا خودسوزی یاسر اکبری نسب پس از سقوط صدام اشاره نمود. مریم رجوی هیچ گاه به علت خودکشی آن ها (که سرکوب و فشار روحی غیرقابل تحمل بود) اشاره نکرد و تنها به خودسوزی یاسر اشاره داشت آن هم به این خاطر که می خواست از نیروهای آمریکایی حاضر در قرارگاه اشرف امتیاز بیشتری بگیرد.

این وضعیت اسفبار ده ها هزار کودک و نوجوان در مناسبات مجاهدین طی ۴۰ سال گذشته است. واقعیتی تلخ که هرگز قابل کتمان نیست.

... هزاران کودکی که (از نظر قانونی زیر سن ۱۸ سال) پیش از دهه ۶۰ تحت عنوان میلشیا وارد جنگ هایی خونین کردند. ده ها نفر مثل سیاوش نظام الملکی ها را در دهه ۷۰ به بخش نظامی منتقل نمودند. نوجوانان را با بمب وارد عملیات انتحاری می کردند تا در محیط عمومی خود را در میان مردم نمازگزار یا رهگذر منفجر کنند و خود نیز کشته شوند... آن اقدامات چه تفاوتی با عملکرد داعش در این سالیان داشت؟

حامد صرافپور

کودکان نورچشمی و کودکان خارچشمی

در بیست و هشتم ماه اکتبر امسال یک خبرنگار آلمانی به نام لوییزا هومریش مقاله ای در باب کودکان مجاهدین در دی سایت آلمان نوشته است مقاله دی سایت در اصل سرنوشت دردناک کودکان مجاهدین در آلمان و یکی از آن ها به نام امین گل مریمی، را حکایت می کند که او اخیراً توانسته خود را به کشور آلمان برساند و رنج هایش را در داستانی به نام سرانجام رهایی، به پایان برساند.

در همین رابطه و در واکنش هیستریک نسبت به مقاله خانم هومریش، مجاهدین خلق از جانب شورای ملی مقاومت و تعدادی از کودکان آن روز که هم اکنون بزرگ شده و در دستگاه مجاهدین خلق با بزرگ و دوزک و گریم، مشغول هستند، پاسخ هایی را نوشته و خبرنگار آلمانی را به دروغ و تهمت و افترا، متهم کرده و همه افشاگری هایش را به وزارت اطلاعات ایران نسبت داده و پروپاگاندا خوانده است....



واقعیت تلخ این است که همه نزدیک به هزار تن از کودکان قرارگاه اشرف که در آن جا می زیسته اند و از ژانویه سال ۱۹۹۱ به کشورهای غربی کوچانده شدند، از ابتدا مثل هم نبوده و هم اکنون نیز مثل هم نیستند.

سال ۱۳۶۶ که به قرارگاه اشرف رسیدیم و در آن جا برای کودکان مهدکودک، باغ وحش و وسایل بازی احداث کردند یکی از روزها مربی مهد اطلاع داد که از این پس باید اسم فرزندان از سعید به محمد تغییر کند. سعید اسم اصلی خودش بود و محمد احتمالاً اسم محمد حنیف نژاد بود. وقتی اعتراض کردم، گفتند که این جا دو کودک به نام های سعید داریم چون آن یکی پدرش مسئول و عباس داوری است لذا نمی توانیم اسم او را تغییر بدهیم لاجرم شما باید اسم فرزندان را که پدرش مسئول نیست از سعید به



محمد، تغییر بدهید. آن زمان، سعید سه سال داشت و از سال ۱۹۹۱ که او را به یک هوادار مجاهدین در شهر هامبورگ آلمان تحویل دادند مجدداً اسمش را تغییر دادند که بعدها اگر والدین خواستند فرزندشان را ردیابی کرده و بیابند، قابل پیگیری و یافتن نباشد. هوادار مجاهدین نیز تا سال ۱۹۹۴ سعید را به مثابه گروگان نزد خود باقی نگه داشت و وقتی با اداره جوانان آلمان برخورد کرد، اعتراف کرد که این کودک را از مجاهدین گرفتم و به آنان تحویل خواهم داد. کودکی که ماهانه ۹۰۰ مارک آلمان از بابتش از دولت پول دریافت می کردند ولی هنگام تحویل تنها یک کاپشن کهنه تنش بود و دیگر هیچ. کودکی که اگرچه امروز بزرگ شده و یاد گرفته سر پایش بایستد اما متأسفانه تا به امروز نه مادرش را دیده و نه می داند که مادرش زنده و یا مرده است.

این اولین مورد تبعیض مابین کودکان خردسال بود و بعداً که در ستاد اطلاعات مشغول بودم روزهای جمعه کودکی به نام مجید را می دیدم که نزد مادرش سرور، می آمد. سرور، آن هنگام جیمزباند اطلاعات مجاهدین بود و برای خود تویوتای شاسی بلند و آخرین مدل به همراه راننده و کنیز، داشت. وقتی کمی پرس و جو کردم، فهمیدم که این کودک لاکچری که لباس لی آمریکایی و دوچرخه و وسایل لاکچری استفاده می کند این ها را پدرش بهنام که آن زمان وزیر خارجه مجاهدین بود و ماهانه یک بار به سفر آمریکا می رفت هنگام بازگشت همراه خود به قرارگاه اشرف می آورد در حالی که کودکان دیگر از داشتن پوشاک خارجی و حتی دوچرخه محروم بودند.

در زمستان سال ۱۹۹۱ نیز که ابتدا کودکان را به مرکز بمباران متحدین یعنی بغداد، منتقل کردند تا آن ها و والدین شان را بترسانند و زودتر کودکان را جابجا کنند شاید کودکان آن روز یادشان نباشد که اوضاع و احوال آن روز چگونه بوده و چه دسیسه و ترفندهایی به کار رفته تا کودکان را به کوچ اجباری وادار کنند. چون اوضاع و احوال آن روز کودکان را از نزدیک می دیدم آن روز نیز همه کودکان مجاهدین را فله ای سوار اتوبوس نکردند، بلکه تعدادی از کودکان لاکچری را به طور ویژه و تک به تک از عراق خارج کرده و به طور ویژه دست نزدیکان خود سپرده تا به طور ویژه مورد سرپرستی و تربیت قرار گیرند که کودکان بالایی ها در شمار این نوع کودکان نورچشمی بودند.

اما تکلیف کودکان پایین دستی به ویژه جدانشدگان، چه شد؟ این دسته از کودکان را تا حد ممکن به عنوان گروگان باقی داشتند تا در اسرع وقت به عراق صدام حسین منتقل کنند که فرزندان شمس حائری در شمار این کودکان بودند که در سنین مابین ده و دوازده ساله، از کلن آلمان به عراق منتقل شدند و امیر نظری که سازمان اسمش را تغییر داده بود تا از طریق مراجع بین المللی قابل ردیابی و پیگیری نباشد تا سال ۱۳۹۲ در قرارگاه اشرف بود تا وقتی کشته می شود نامش در لیست شهدای مجاهدین به عنوان افتخار مبارزه و مقاومت، باقی بماند. اما کودکان مسعود رجوی و مریم قجر، هیچ گاه مورد آزمون و ابتلا قرار نداشته چون که هادی شمس حائری، جدانشده و ناراضی و افشاگر بود و مسعود رجوی به خاطر حقارت و زبونی در مقابل هادی که او سابقه مبارزاتی اش از مسعود رجوی بیشتر بود و در سال ۱۳۴۲ در جنگ خیابانی زخمی شده و قبل از مجاهدین با مؤتلفه و حزب ملل اسلامی، همکاری داشت، مسعود رجوی که دستش به هادی نمی رسید همه نیش اش را متوجه فرزند پسرش امیر کرد تا انتقامش را از هادی شمس حائری، گرفته باشد.

همان زمان که هادی نتوانسته بود از طریق قانونی فرزندان خود را از دادگاه آلمان بگیرد و دادگاه دعوا را به نفع مادر تروریست کودکان صادر کرد در اثر چنین پیشامد و تجربه ای، یکی از دوستان به نام حبیب از هلند نزد من آمد و خواهان چاره جویی در مورد فرزندش بهادر، شد. بهادر قبلاً در کانادا و نزد یک خانواده هوادار مجاهدین، گروگان بود چون که پدر بهادر از مجاهدین جدا شده بود. حبیب، وقتی نزد من آمد و چند روزی را با هم حرف زدیم او به شدت کم آورده و نیازمند کمک و چاره جویی بود. النهایه به حبیب که دوست قدیمی ام بود گفتم، حبیب ببین من چند سال قبل از ترکیه عازم کانادا بودم ولی به خاطر نجات همین کودکی که می بینی با هزاران خطر و گرفتاری خود را به آلمان رساندم تا شاید یک روز زودتر کودکم را نجات دهم. فکرش را بکن اگر چاره ای برای نجات کودک نکنیم و مجاهدین بتوانند او را از چنگت درآورده و به عراق ببرند و بدل به یک تروریست و آدمکش، بکنند و او هر خطا و گناهی مرتکب شود مسئولیت و گناه متوجه تو خواهد بود چون که امروز فقط تو هستی که می توانی سرنوشت پسر را از مرگ و نیستی، جدا کنی. حبیب وقتی متوجه گفتارم شد، فردای آن روز صبح زود، خود را به سفارت ایران در فرانکفورت، رساند و سرنوشت فرزندش بهادر را که در اثر تعلل و قصور پدر می توانست بدل به تروریست شود را به یک انسان معمولی و موفق، تغییر داد.

البته در این موارد تبعیض مابین کودکان مجاهدین و خطرانی که متوجه کودکان پایین دست به ویژه جدانشدگان بود را بسیاری افشا کرده و در این موارد نوشته و کتاب زیاد است من جمله زنده یاد نادره افشاری که خود مربی کودکان مجاهدین در شهر کلن بود به بسیاری از واقعیت های آن روز کودکان مجاهدین در کتاب "عشق ممنوع" اشاره کرده است.

مسعود رجوی، در مسیر مبارزه و جنگ، جز به خودش به هیچ چیز دیگری بها نمی داد و همه را در ید خود و خودشیفتگی اش، نیاز داشت و اگر اشتباه نکنم او مرگ را قبل از مبارزه و قدرت و جمع آوری در کتاب، برای ارضای روح بیمار خود نیاز داشت و دیگر هیچ.

کتاب "شقایق های زخمی" مجموعه گفت و شنود با مربیان و پدران و مادران کودکان مجاهدین خلق در سال ۱۳۸۴ در کلن آلمان جمع آوری و در همان شهر چاپ شده است.

مهدی خوشحال



کودکان، قربانیان فرقه رجوی



دکتر مسعود بنی صدر در کتابش به نام "فرقه های تروریستی و مخرب - نوعی از برده داری نوین" صفحه های ۶۳۱ الی ۶۳۳ چنین می گوید:

سوءاستفاده به بیرون نیز درز کرد و روزنامه های محلی هم مطلب بلند بالایی درباره ی آن نوشتند. ظاهراً به دنبال علنی شدن این ماجرا و تعقیب پلیس، به ناگهان مردک ناپدید می شود و جستجوی پلیس نیز برای یافتن او بی نتیجه مانده و دادگاه نیز حکم غیابی برای او صادر می کند.

این داستان متعلق به آن زمان بود و من دیگر چیزی در این مورد نشنیدم تا این که مادر دختر بچه ی مربوطه که عضو سابق مجاهدین خلق بود بقیه ی داستان را برای من تعریف کرد. او گفت: "چند سال قبل برای انجام مأموریتی توسط سازمان به آمریکا فرستاده شدم، در آنجا از وضعیت دخترم مطلع شدم و توانستم سازمان را ترک کنم، اما به عنوان هوادار با سازمان

من سال ها قبل وقتی هنوز عضو مجاهدین خلق بودم به طور اتفاقی از جریان وحشتناکی که برای دختری خردسال اتفاق افتاده بود مطلع شدم. البته آن زمان نه اسم او را می دانستم و نه این که او فرزند کیست. اما سرنوشت غم انگیز او که شدیداً مرا خشمگین و گیج کرده بود، هنوز به روشنی در خاطرم زنده است.

او دختر بچه ی خردسالی بود که به همراه سایر کودکان مجاهدین خلق در خلال جنگ آمریکا با عراق روانه ی آمریکا شد تا به عنوان فرزند خوانده، با خانواده ای از هواداران مجاهدین خلق در آن کشور زندگی کند. در آن زمان من به طور اتفاقی از یک خانم هوادار سازمان شنیدم که پدر خوانده ی این دختر از او سوءاستفاده جنسی کرده است. داستان این



همکاری می کردم. روزی برحسب اتفاق در یکی از جلسات عمومی سازمان، مرد متجاوز به دخترم را دیدم. (سازمان همواره به دروغ می گفت که نمی داند این مرد کجا زندگی می کند و اگر پیدایش کند، او را به پلیس معرفی خواهد کرد.)"

خانم عضو سابق، داستان را به این ترتیب ادامه داد که بعد از دیدن آن مرد متجاوز، او توانسته بقیه ی داستان را متوجه شود. این که چگونه بعد از فاش شدن ماجرا او غیبش زده و ناگهان دوباره به شکل هوادار سازمان با نام دیگری علنی شده است. ظاهراً بعد از افشای ماجرای تجاوز، سازمان برای او یک مدرک و هویت جعلی جور می کند و امکان زندگی در یک شهر دیگر آمریکا را نیز برایش فراهم می سازد و حالا بعد از گذشت چند سال که خیالش راحت شده و انگاری که جریان به فراموشی سپرده شده، او را دوباره به شهر اول خود بازگردانده است.

در حالی که به داستان رنج های این مادر گوش می دادم، به یاد کودک دیگری افتادم که سال ها قبل او را در فلوریدای آمریکا دیدم. یادم هست که آن زمان داستان زندگی آن کودک به شدت مرا تکان داد، چرا که او حکایت از دست دادن نه تنها یک پدر و مادر بلکه چندین پدر و مادر خود را برای من تعریف کرد. زیرا هر بار که او پدری یا مادری را از دست می داد زن یا مرد باقیمانده با مرد یا زن دیگری ازدواج می کرد و

کودک خردسال، صاحب مادر یا پدر جدیدی می شد. در ادامه ی ماجرا باز پس از چندی کودک شوربخت، پدر یا مادر جدید خود را در یکی دیگر از ماجراجویی های رجوی از دست می داد.

من هم زمان می توانستم کودکان بسیار دیگری را در ذهن مجسم کنم که به خاطر ماجراجویی ها و بلند پروازی های بی حاصل رجوی، پدر یا مادر خود را از دست داده و برای همیشه از داشتن یک خانواده خوشبخت معمولی محروم شده بودند. همچنین می توانستم کودکانی را به یاد بیاورم که فریب مجاهدین خلق را خورده و جان خود را در کودکی از دست دادند. از طرف دیگر می شود پدران و مادرانی را به یاد آورد که در تلاش برای نجات جان فرزندان خود از چنگال مغزشوئی سازمان، رنج بسیار برده و همه چیز خود را فدا کرده اند.

در تابستان ۱۳۸۵ مجاهدین خلق با «افتخار و غرور» برای چهارمین یا پنجمین بار لیست مشخصات «شهدای» خود را به چاپ رساندند. این بار رقم ارائه شده توسط مجاهدین خلق از ۲۰ هزار کشته از سال ۱۳۵۸ به این سو حکایت می کرد. در میان کشته شدگان به اسامی کودکان و نوجوانانی ۹ ساله و ۱۳ ساله برمی خوریم.

از طرف دیگر مجاهدین خلق مجدداً آمار درست و غلط تعداد کسانی که توسط آن ها



کشته شده اند را منتشر کرده اند؛ از جمله حدود سه هزار نفر که تحت عناوینی مثل «تروریسم انقلابی»، «عملیات متهورانه»، «اعدام انقلابی» یا «عملیات انتحاری» طی اقدامات تروریستی آن ها در داخل ایران کشته شده اند یا از کشته شدن بیش از هفتاد هزار نفر از ارتش ایران و سپاه پاسدارن توسط مجاهدین خلق در عملیات آخرشان خبر دادند.

تمام این کشتن ها و کشته شدن ها در دو طرف و رنج و درد بازماندگان آن ها، توسط سازمان و تحت عناوین و شعارهایی مثل «آزادی»، «دموکراسی» و «خدا و خلق» توجیه شده و می شود.

... تمام این ماجراجویی ها نه برای خدا و خلق، نه برای آزادی و دموکراسی و نه برای هیچ ایده ی انسانی دیگری صورت گرفته؛ همه ی آن ها تنها به این خاطر روی داده که رجوی به عنوان رهبر یک فرقه ی مخرب معتقد است که نه تنها رهبری انقلاب و مردم ایران، بلکه احتمالاً رهبری کل جهان اسلام متعلق به او بوده و می باشد که از او ربوده شده است. آری، مرگ و رنج صدها هزار نفر به خاطر توهمات، آرزوهای کودکانه و نخوت رهبر فرقه ای مخرب.

انتخاب و تنظیم: عاطفه نادعلیان



کودکان مجاهدین، قربانیان قدرت طلبی مسعود و مریم رجوی!



حنیف عزیزی: متولد ۱۳۶۰ در خانواده ای مجاهد است. چندان که در شش سالگی در کمپ اشرف کلاشینکوف به دست می گرفت. پدرش در یکی از عملیات های تروریستی مجاهدین کشته شد. او در ۹ سالگی در حالی که دست برادر کوچکش را در دست داشت به سوئد قاچاق شد. او در سال های نخست زندگی در سوئد، نزد خانواده ای که هوادار مجاهدین بودند مورد آزار و خشونت قرار گرفت تا این که با پیگیری مسئولین مدرسه او به خانواده ای سوئدی سپرده شد که امکانات یک زندگی مطلوب را برای وی فراهم کردند. با این وجود تحت القائنات دفتر مجاهدین در سوئد در ۱۸ سالگی به عراق منتقل شد تا تحت آموزش های ایدئولوژیک و نظامی قرار بگیرد. چندی بعد او برای آوردن برادرش به عراق، دوباره راهی سوئد شد و در این سفر سرنوشت ساز دریافت که در قرارگاه مجاهدین تحت ششستشوی مغزی قرار گرفته است. دنیای آزاد به او فرصت تجدید نظر درباره زندگی اش داد، در سوئد ماند، ادامه تحصیل داد و افسر پلیس شد. حنیف امروز در چهل سالگی هرچند که از آن تصمیم سرنوشت سازش خرسند است اما همیشه فقدان مادری که با او هیچ تماسی نمی گیرد را حس می کند.



کتاب «پلیس حاشیه شهر»



کتاب «پلیس حاشیه شهر»، در معتبرترین پایگاه های اطلاعات درباره کتاب و فروش کتاب به زبان سوئدی در جهان منتشر شده است. این کتاب زندگینامه ای خود نوشت به قلم جوانی ایرانی - سوئدی به نام حنیف عزیزی است. حنیف که چهل ساله است، تا نه سالگی در تشکیلات مجاهدین خلق زندگی کرده و پدر خود را در عملیات های این تشکیلات از دست داده و مادرش زهره صمدی هنوز در کمپ مجاهدین در آلبانی ساکن است.

سایت "Good Reads" به عنوان یکی از معتبرترین پایگاه های داده ای درباره کتاب های منتشر شده در سراسر جهان می نویسد: "این کتاب به هیچ وجه چنان که رسانه های تبلیغاتی مجاهدین مدعی هستند، سیاسی یا با اهداف سیاسی به نظر نمی رسد. بلکه کتاب نگاهی انسانی و آگاهی بخش به مسائل جوانان، گرایش به افراطی گری و خشونت در جغرافیای سوئد دارد که امروز از مسائل مهم پناهندگان در اروپا و حتی شهروندان اروپایی است. در این رهگذر تشکیلات مجاهدین خلق و ارتباط آن با تجربه زیسته حنیف عزیزی نماد بارزی از درگیری کودکان و جوانان در جنبش های افراطی و خشونت طلب در این کتاب است."

تشکیلات مجاهدین خلق در مطلبی که منتسب به مادر حنیف عزیزی است ادعا می کند که این کتاب به دست حنیف نوشته نشده است و انتشار آن نتیجه سوءاستفاده وزارت اطلاعات حکومت ایران از پرسنل پلیس سوئد است. در دنیای رسانه های آزاد که روزانه میلیون ها کتاب و مجله و روزنامه منتشر می شود، بسی مضحک به نظر می رسد که مادری به سادگی فرزند خود را که در نیروی پلیس یک کشور اروپایی شاغل است به کار کردن برای وزارت اطلاعات یک کشور دیگر متهم کند. کتاب رسانه ای است با هدف آگاهی بخشی و مخاطب آن آزاد است که بر اساس دانش و نگرش خود از آن بهره ببرد یا آن را تحلیل و نقد کند. در این جهان آزاد، هیچ مادری که ۲۱ سال است با فرزند خود هیچ تماسی نداشته است نمی تواند تعیین کند که فرزندش چگونه فکر کند یا چگونه عمل نماید.

خانواده علیه خانواده

پس از روایت نوشتاری و مصاحبه حنیف عزیزی، فرقه رجوی مادر وی را مجبور کرد تا علیه فرزندش موضع بگیرد. حنیف اکنون چهل ساله است و تا سن نه سالگی در تشکیلات فرقه زندگی کرده است و پدر خود را در عملیات فرقه از دست داده و مادرش زهره صمدی اسیر فرقه در اشرف سه می باشد.

مادر حنیف می گوید که حنیف را آخرین بار پس از ده سال دوری فقط به مدت یک هفته در سال هفتاد و نه در حالی که نوزده ساله بود در عراق دیده است. وی ادعا می کند این کتاب نوشته حنیف نیست و انتشار آن نتیجه سوءاستفاده دستگاه اطلاعات ایران می باشد. بگذریم از ادعای دروغین این مادر! چرا که او اسیر فرقه است و حرف های دیکته شده فرقه را تکرار می کند.

از آنجایی که این مادر با انقلاب طلاق مریم قجر تربیت شده و از نظر فکری کاملاً شستشوی مغزی گردیده، انتظار می رود که علیه فرزندش هر حرفی را بیان کند! آقای حنیف عزیزی در حال حاضر یک افسر پلیس در کشور سوئد است و سال ها به دور از خانواده و عواطف خانوادگی توانسته مستقل باقی بماند. او پس از جدایی از فرقه رجوی سراغ شغل شرافتمندی رفت و بدون وابستگی به فرقه رجوی زندگی کرد.



رهبران فرقه رجوی که تحمل یک انتقاد کوچک را ندارند، مادر بیچاره را مجبور کردند علیه جگرگوشه اش با لحن بسیار بد و زننده موضع بگیرد، مگر حنیف چه چیزی در کتابش نوشت که این چنین صدای فرقه را درآورد؟

حنیف در مورد مادرش صحبت کرد و از دلبستگی های خود در کودکی گفت و در نهایت آرزو کرد روزی بتواند با مادرش دیدار کند. آیا خواسته اش حق نیست؟ چرا رجوی درب اشرف ۳ را بسته تا خانواده ها با عزیرانشان ارتباط برقرار نکنند؟ ...

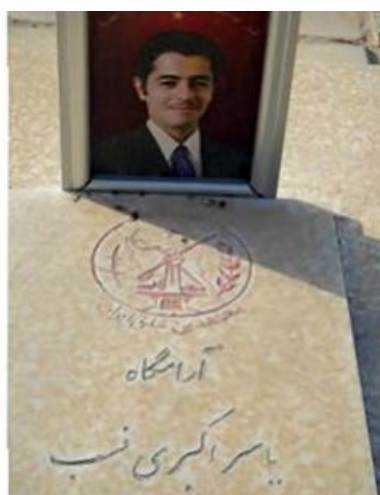
محمد رضا گلی اسکاردی

برادرزاده ام را کشتند و جنازه اش را آتش زدند.



آقای سید غلامرضا اکبری نسب می گوید: "من عموی کوچک یاسر اکبری نسب هستم. در حال حاضر برادرم؛ سید مرتضی در کشور آلبانی و دربند رجوی ها گرفتار است. وقتی برادرم از عراق به آلبانی رفت امید داشتیم با ما ارتباط تلفنی و تصویری داشته باشد اما با عدم همکاری دولت آلبانی تا به حال توفیقی حاصل نشده است.

از آنجا که برادرم سید مرتضی انسان مهربانی بود، خاطرات آن سال های دور، در ذهنم زنده است. من فاصله ی سنی زیادی با برادرزاده ام یاسر نداشتم و چند سالی همبازی بودیم، وقتی آلبوم عکس را ورق می زدم بغض و حسرت رهایم نمی کند.



سال ۱۳۸۵ مطلع شدیم یاسر به طرز فجیعی کشته شده و برای صحنه سازی جسد وی را سوزانده اند.

جداشدگانی که یاسر را می شناختند می گویند یاسر از این که او و برادر خردسالش را با فریب از آلمان به عراق کشیده بودند، شاکی بود. سران فرقه از اعتراضات یاسر خسته شده بودند و در پی بهانه ای بودند تا او را ساکت کنند. وقتی یاسر در سخنرانی یکی از سرکردگان اعتراض می کند و به افشاگری می پردازد، وی را کشان کشان به سنگری می برند و دو روز بعد به قتل می رسانند سپس جسد او را می سوزانند. ولی سران فرقه ادعا می کنند که یاسر در اعتراض به حضور نیروهای ائتلاف خودسوزی کرده است. یاسر پسری پر از شور زندگی بود و محال بود به خاطر سازمان که هیچ اعتقادی به آن نداشت دست به خودسوزی بزند.

پدر یاسر در فرقه رجوی اسیر است و مادرش در جنگ به دست رجوی ها کشته شده است. من به عنوان یکی از اعضای خانواده ی یاسر از تمام نهادهای مدنی و قضایی ایران و سراسر دنیا می خواهم که نسبت به محاکمه و مجازات قاتلان برادر زاده ام اقدام نمایند.



خانم خدیجه (رقیه) خدائی مادر سید مرتضی اکبری نسب: "مرتضی جان قبل از این که من هم مثل پدرت، سر در خاک سرد گور بگذارم و به خواب ابدی بروم حداقل با صداقت شادم کن.

من بی دسته گولیدیم سن خار ایلدون

منیم آز دردیمنی سن بول ایلدون

گوزیمین ایشیغی دیلیم ازبری یاتیدیم یوخودا گوریدیم سنی

(من دسته گلی بودم که خارم کردی - تو درد کم مرا زیادتیر کردی - ای نورچشم و ورد زبانم - آرزو می کنم که در خوابت ببینم.)"

نمایش «بابا آدم»

اجرای نمایش «بابا آدم» به نویسندگی و کارگردانی لیلی عاج و تهیه کنندگی امیرحسین شفیعی، با حمایت حوزه هنری و اداره کل هنرهای نمایشی، در میان حضور قابل توجه تماشاگران از چهارشنبه ۲۶ آبان ماه ۱۴۰۰ در تالار چهارسو در تئاتر شهر تهران کارش را آغاز کرد و در روز پنجشنبه ۲۵ آذر به کار خود خاتمه داد.



در خلاصه داستان نمایش «بابا آدم» که با محتوای متفاوت و کمتر تجربه شده ای روی صحنه رفت، آمده است: «بابا آدم پای دیوار بلا نشسته و یه نفس بچه شو صدا می زنه، اونقدر آجر خورده تو سرش که به گرفتن جنازه پسرش هم رضایت داده و ...»

این حکایت خانواده های اعضای گرفتار در فرقه تروریستی رجوی است که پای حصارهای پادگان اشرف در عراق نشسته و یک نفس بچه هایشان را صدا می زدند و در مقابل تهمت و توهین و تهدید به علاوه سنگ و پاره آجر و تکه میلگرد دریافت می نمودند.

در داستان این نمایش فردی به اسم غفار معروف به بابا آدم همراه با همسرش به پشت حصارهای پادگان اشرف در عراق رفته و پسرشان علیرضا را از بلندگوها صدا می زنند اما صدای بلندگوهای قوی آن طرف که مدام سرودهای سازمان را پخش می کند اجازه رسیدن صدا به پسرشان را نمی دهد. در این میان نه تنها خبری از فرزند نمی شود بلکه سنگی پیشانی بابا آدم را می شکافد.

نمایشی فوق العاده تأثیرگذار که درد و رنج دسته سوم از قربانیان فرقه تروریستی رجوی را بیان می دارد و از ابعاد مختلف و واقعی و کاملاً هنرمندانه به آن می پردازد.

نمایش بابا آدم روایت هوشمندانه ای از وقایع نگاری سازمان مجاهدین خلق در ابتدای انقلاب و جذب جوان های جامعه به خصوص افراد کم تجربه تا زمان جنگ و عملیات فروغ جاویدان و سقوط صدام حسین و آمدن خانواده های اعضای سازمان به مقابل دروازه قرارگاه اشرف در عراق برای ملاقات با فرزندان شان است. نمایشی ملتهب و مهیج که از زمان شروع اجرایش نظرات مثبت و منفی زیادی را پیرامون خود ایجاد نمود.



لیلی عاج

لیلی عاج نویسنده و کارگردان این اثر در خصوص نمایش بابا آدم به سایت تئاتر گفت:

"من زحمت زیادی برای نگارش متن کشیدم چون نمایشنامه بسیار سخت و لب مرزی است اما فارغ از همه مرزبندی ها نگاه انسانی قصه برای من اهمیت زیادی داشت. توجه به درد و رنجی که پدر و مادرها به خاطر فرزندان دربندشان (در فرقه رجوی) فارغ از هر گونه ایدئولوژی و تفکری می کشند و این که هر پدر و مادری که زندگی عادی خود را دارد بابت باورهای فرزندش در هر مقطعی چقدر زجر خواهد کشید، مسأله مهمی بود که در این نمایشنامه روی آن تأکید داشتم."

"در نمایش بابا آدم تلاش کردم نگاه انسانی به سوژه ام داشته باشم. البته چالش هایی هم برایم داشت؛ چون نمی توانی نگاه انسانی داشته باشی و در خلأ باشی. به هر حال ماجرای حساسی را قرار بود در صحنه روایت کنم که ناخودآگاه مرزبندی اعتقادی من را هم روشن می کرد. به همین خاطر خیلی تلاش کردم در چارچوبی قرار نگیرم و بتوانم قصه ای انسانی را روایت کنم."



در یکی از شب های اجرای نمایش، مهندس ابراهیم خدابنده مدیرعامل انجمن نجات در جمع بازیگران بر روی صحنه حاضر شد و برای تماشاگران، توضیحاتی در خصوص فعالیت های انجمن نجات و خانواده های چشم انتظار داد و از خانم عاج و آقای شفيعی و دیگر دست اندرکاران نمایش تشکر نمود و آن را ارائه اثری فوق العاده و بی نظیر خواند که می تواند تا حدی غم و اندوه قربانیان فراموش شده فرقه رجوی را برای مخاطب به نمایش بگذارد.



این نمایش انعکاسات گسترده ای در رسانه ها و سایت های مختلف داشت که نظرات و واکنش های بسیاری را برانگیخت. در زیر دو نمونه از نظرات داده شده آورده می شوند:

محمدرضا قربانی:

این نمایش سعی در نشان دادن عواطف و روابط انسانی در بستر برپایی کمپ آزادی در کنار اردوگاه اشرف و روابط و کنش های بین خانواده های زندانیان افکار پوسیده ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق که در بزرخ انتخاب بین خانواده خود و سازمانی که همه چیز آن ها را گرفته، قرار دارند و قدرت انتخاب و تغییر وضعیت خود را ندارند. نویسندگان و کارگردان این نمایش به خوبی توانسته به شرایط حاکم بر وضعیت این خانواده ها و فرزندان آن ها که در دو سوی دیوار قرار گرفته اند، پردازد. بازیگران به خوبی توانسته اند، کاراکترهای خود را در صحنه نمایش به عرصه ظهور برسانند. نورپردازی و موسیقی به خوبی در این نمایش به گرفته شده است.

مهشید عباسی:

می توانم بگویم فوق العاده بود. داستان بکر، بعد از مدت ها نشستن در سالن تئاتر، هیچ تئاتری نمی توانست آنقدر به دل بنشیند الا این نمایش فوق العاده. به جز موضوع و بکر بودنش، بازی های فوق العاده، کاری کرد که منی که زمان به دنیا آمدم جنگ هم تمام شده بود، با گوشت و خونم درد پدر و مادرهایی که به نوعی و هر کدام با داستانی متفاوت، فرزندشان را در دو دهه قبل عجیب ایران، از دست دادند حس کنم به خصوص بازی مادر علیرضا، خانم مهتاب محسنی جداً برای من شگفت انگیز بود که وقتی با اینستاگرام متوجه سن کم ایشان شدم، بیشتر و بیشتر تحسین شان کردم، یک مادر واقعی، یک مادر در انتظار، یک مادر سالخورده دل شکسته را با قدرت تمام به تصویر کشاندند و من اصلاً انتظار نداشتم که این بازیگر که من را با درد مادری خودش همراه کرد، چه بسا از من هم جوان تر باشند. دو پایه اصلی در این صحنه بود، بابا آدم و همسرش گلزار، مادر دلتنگ داستان و من هر دو را تحسین می کنم. در کل، تماشای این نمایش فوق العاده را شدیداً پیشنهاد می کنم.

عاطفه نادعلیان





سرباز وطن در اسارت وطن فروشان

محمود رحمانی سربازی ۲۴ ساله صاحب یک فرزند سه ساله در پیرانشهر بود که در یکی از تک های منافقین در آذر ۱۳۶۶ اسیر شد. شغلش آشپزی بود و منافقین او را از پشت دیگ و قابلمه، پشت دوشکا نشاندند و راهی دروغ جاویدان کردند. محمود در این عملیات از آتش رزمنده ها جان سالم به در برد و به عراق بازگشت. او ۲۸ سال از عمرش را در اسارت منافقین و دور از خانواده سپری کرد.

سرانجام در اسفند ۱۳۹۴، محمود در تیرانای آلبانی از منافقین جدا شد و به ایران برگشت. در کمال ناپاوری متوجه شد همسرش این همه سال منتظر او بوده و پسرش ازدواج کرده است. به تعبیر دوستانش، او صبح به تهران رسید و شب در کنار خانواده اش بود....

آقای محمود رحمانی می گوید:

۶۰ نفر را به مرز مهران بردند و آزاد کردند. من در بین افرادی بودم که ماندم. پیش خودم فکر می کردم یک سال اینجا می مانم و بعد از آن به آلمان می روم و دوری می زنم و بعد به ایران برمی گردم. همین که چشمم را باز کردم دیدم ۲۵ سال از عمرم رفته و هنوز در عراق هستم.

در کرکوک بعد از چهار، پنج ماه ما را وارد آموزش های نظامی کردند. در شمال کرکوک قرارگاهی بود به نام سردار که ما را به آنجا بردند و مدت یک ماه آموزش تاکتیک و سلاح

در تاریخ اول آذر ۱۳۶۶ سازمان منافقین به پیرانشهر حمله کردند و یک منطقه را گرفتند. من که سرباز بودم توسط آنان اسیر شدم. ابتدا به سلیمانیه و بعد به کرکوک منتقل شدم.

حدود چهار، پنج ماه در کرکوک بودم. در آنجا آشپزی می کردم، از قبل هم در مشهد و پیرانشهر آشپزی می کردم و بلد بودم. منافقین به مناسبت های مختلف تعدادی از اسرا را آزاد می کردند. ما هم ۱۲۰ نفر بودیم که قرار شد آزادمان کنند. از آن تعداد ۶۰ نفر باقی ماندند و



مسعود به اسرا گفت که اگر بخواهید به ایران برگردید باید یک مرتبه در عملیات شرکت کنید. خیلی از افراد حاضر نبودند در عملیات شرکت کنند. آن ها را از اردوگاه های مختلف آورده بودند و با این دلیل مجبورشان کرده بودند که در عملیات شرکت کنند....

جرات بیان نداشتیم. حتماً در سطوح بالا هم سؤال و اعتراض داشتند، اما مسعود رجوی به گونه ای جلسات را اداره می کرد که کسی نمی توانست بیان کند. در یکی از نشست ها یک نفر نسبت به عملیات آفتاب یک اشکال تاکتیکی گرفت و در واقع سؤال داشت و اعتراض نبود. بلافاصله یک نفر بلند شد و فریاد زد که تو داری خط رهبری را زیر سؤال میبری. رجوی هم آدم زرنگی بود و گفت: بگذارید حرفش را بزند و بعد موضوع صحبت خودش را هم تغییر داد و گفت: اگر ما بخواهیم بگویم در تاکتیک اشتباه کردیم باید یک قدم برگردیم عقب و بگویم عملیات اشتباه بوده و بعد همینطور باید برگردیم عقب و بگویم ۳۰ خرداد (قیام مسلحانه منافقین در ۳۰ خرداد ماه ۱۳۶۰) اشتباه بود! پس تو متوجه سؤال باش.

ما حتی به تاکتیک هم نمی توانیم اشکال بگیریم. رجوی همیشه به گونه ای برخورد می کرد که نیروهای پایین را بدهکار می کرد. یعنی ما همیشه بدهکار بودیم که کم کار کردیم. رجوی روزنامه های ایران را می آورد و از بریده های آن ها تحلیل ارائه می کرد که الان نظام در مرحله سرنگونی است، تضادها درون نظام در حال انفجار است و... ما هم فکر می کردیم واقعیت همان است؛ چون ما نه تلویزیون داشتیم و نه روزنامه و فقط از یک کانال تغذیه می شدیم و آن هم گفته ها و تحلیل های سازمان بود.

مسعود می گفت ما افسران ارتش هستیم و نیروهای ما در آن سمت مرز قرار دارند.

دادند و بعد به اشرف منتقل شدیم. در آنجا عضو تیپ ۹۱ شدم که فرمانده اش فاطمه رمضانی بود. نزدیک عملیات فروغ بود و ما شب و روز نداشتیم. مدام سلاح تنظیف و آماده می کردیم و شب ها مثل جنازه می افتادیم. فکر کنم یک هفته به فروغ مانده بود که شب وقتی به آسایشگاه رفتم دیدم اصلاً جای سوزن انداختن نیست. کف آسایشگاه افراد زیادی خوابیده بود. نیروهایی را که از خارج آمده بودند در آسایشگاه ها جا داده بودند. آن موقع می گفتند ۲۳ تیپ یعنی حدود ۵ هزار نفر در عملیات شرکت می کنند.

سازمان بعد از عملیات مهران شعار می داد: امروز مهران - فردا تهران. بر اساس آن هم داشت برنامه ریزی می کرد تا وارد عملیات فتح تهران شود. اما بحث آتش بس و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ پیش آمد. رجوی هم در نشست ها می گفت که ما غافلگیر شدیم. نه تنها ما که دنیا غافلگیر شد. بعد رجوی خودش رفت پیش صدام حسین که به او صاحبخانه می گفت و از او خواست که اجازه یک عملیات را به او بدهد.

به همین خاطر بود که عراق با تأخیر چند روزه بعد از ایران قطعنامه را پذیرفت؛ چون در این فاصله به رجوی فرصت یک حمله را داد. سازمان هم هر چه نیرو داشت از سراسر دنیا جمع کرد. در حد شلیک کلاش به آن ها آموزش داد. رجوی می گفت اگر ما نرویم، عنوان ستون پنجم و وابسته صدام حسین روی ما می ماند. به هر قیمتی که شده باید به این عملیات برویم؛ حتی اگر یک نفرمان هم زنده نماند. توجیه اولیه این بود. من هم سن و سالم کم بود و متوجه نمی شدم. مسعود هم در نشست عمومی، تیپ ها را تقسیم بندی کرد و فرمانده محمود قائمشهر، محمود عطایی، سپیده و سرون بود. ارتش ها را تقسیم بندی کرده بودند که مثلاً قزوین و تهران و شهرهای دیگر را کدام ارتش بگیرد.



فروغ، ارتش متوهمی بود که رجوی درست کرد و آن را به قتلگاه فرستاد. جدا از این ها هم می گفت هر کدام شماها برابر ۱۰۰ نفر می جنگید. این ها همه هندوانه زیر بغل دادن بود، ولی خب نیرویی که از اروپا آمده بود چطور می توانست بجنگد؟

سوم مرداد ماه تقریباً ساعت ۱۰-۱۱ صبح بود که از اشرف حرکت کردیم. من روی ماشین جیب بودم که پشتش دوشکا داشت. ستون حرکت کرد و روی همه ادوات آرم و پرچم سازمان بود. نزدیک مرز رسیدیم و آنجا در یک پادگانی دو، سه ساعت استراحت کردیم و ناهار خوردیم. بعد از ظهر ساعت چهار و پنج وارد قصرشیرین شدیم. تیپ ها را تقسیم بندی کرده بودند. هر شهری را که می گرفتیم، تیپ همان شهر در آن مستقر می شد و تیپ بعدی ادامه می داد.

من در تیپ ۹۱ بودم. مأموریت ما تهران بود. فرمانده تیپ فاطمه رمضانی و وابسته به محمود عطایی بود؛ یعنی چند تا تیپ زیر نظر عطایی بود. اولین شهر را که گرفتیم قصرشیرین بود.

در قصرشیرین درگیری رخ نداد. بعد از قصرشیرین چند تانک در کمر یک کوه بود که همه آن ها را زدند. ما رد شدیم و اولین شهری را که گرفتیم شهر کربلا بود. یک تیپ در آنجا مستقر شد و با موشک پاسگاه کربلا را زد. تیپ بعدی به سمت اسلام آباد راه افتاد. من یادم است که ساعت ۹ شب به اسلام آباد رسیدیم. یکی از بچه ها رفت در مسجد را باز کرد و پشت بلندگو اعلام کرد که ما ارتش آزادیبخش هستیم و ارتش عراق نیستیم. دو، سه ساعت در آنجا ماندیم و بعد تیپ ها به سمت کرمانشاه راه افتادند.

بعد از دو، سه ساعت ما از اسلام آباد خارج شدیم. اولین درگیری ما در تنگه حسن آباد بود.

چند تا موشک زدیم و آن ها عقب نشینی کردند. نزدیکی سپیدی صبح رسیدیم تنگه چهارزبر. من خودم رسیدم وسط تنگه چهارزبر که زیر آن یک پل بود. اولین موشک آر پی جی خورد به ماشینم و من خودم را به پایین پرت کردم و زیر پل رفتم. تا ساعت ۸ صبح زیر پل بودم. حدود ۴۰، ۵۰ نفر زیر آن پل نشسته بودند. هواپیما و هلی کوپتر می آمدند و از هر چهار طرف دور تنگه مثل باران گلوله روی سر ما می بارید.

من ساعت ۸ صبح از تنگه بیرون آمدم و خودم را به پشت یال و به سمت تنگه حسن آباد رساندم. در آنجا دوباره ما را تقسیم بندی کردند و گفتند یال چپ و راست را باید بگیریم. من به یال راست رفتم. خیلی دید خوبی نداشتم، چون درخت بود. اما فهمیدم سمت راستم یک پایگاه نیروی هوایی بود، چون صدای هلی کوپترها از آنجا می آمد. ما رفتیم یال را گرفتیم و در همانجا مستقر شدیم. من سه روز روی همان یال بودم و چهارشنبه شب پایین آمدم.

نشسته بودیم که کسی از آن طرف نیاید. می گفتند آنجا کارخانه قند است.

روزها درگیری نبود، چون کسی نبود. همه فرار کرده بودند. فقط شب ها چند تا شلیک می کردند. بعد از سه روز به ما دستور دادند که پایین برویم. گفتیم: چرا؟ گفتند: می خواهیم به عقب برویم. ما تقریباً ساعت دو نصفه شب بود که به تنگه ی حسن آباد برگشتیم و یکی دو ساعت هم آنجا نشستیم.

افراد زیاد بودند. باید عقب نشینی می کردیم و ما هم نمی دانستیم. مسئول مان به ما گفت که به اسلام آباد برویم و تعدادی مجروح را به پشت خط منتقل کنیم. هدفشان عقب نشینی بود، ولی به ما گفتند می خواهیم مجروحان را منتقل کنیم. در یک کمین هم افتادیم که از هر دو طرف تعداد



زیادی کشته شدند. وقتی قصرشیرین را رد کردیم، گفتند دیگر بر نمی گردیم. به اشرف رفتیم و شب خوابیدیم.

صبح گفتند باید به بیمارستان برویم برای شناسایی تعدادی از مجروحان. صبح با اتوبوس به یکی از پادگان ها در بغداد رفتیم و ما را به یک چارادیواری بردند که مسئولان سازمان در آنجا بودند. سه، چهار کمرشکن یخچال دار در پادگان بود. ما را برای شناسایی و بسته بندی کشته ها تقسیم بندی کردند. گفتیم ما که قرار بود مجروحان را شناسایی کنیم. گفتند این ها هم با مجروحان فرقی نمی کنند!

من و مجید معینی یک تیم بودیم. وارد کمرشکن که شدم دیدم همه افراد روی هم افتاده اند. جنازه ها سه چهار روز آفتاب خورده و باد کرده بود. از درون بعضی از آن ها مدام کرم بیرون می آمد. سلاح ها و نارنجک ها را تخلیه می کردیم و تا شب همه جنازه های داخل کامیون ها را بسته بندی کردیم و رفتیم. آن موقع سازمان ۱۳۲۴ کشته داد که ما ۳۰۴ نفر را بسته بندی و دفن کردیم. تا چند ماه طول کشید و افراد یکی یکی می آمدند. بعضی از آن ها در جبهه مانده بودند و بعضی رفته بودند تهران و از آنجا برگشته بودند به ترکیه و از ترکیه به عراق.

در طول مسیر من از اسلام آباد رد شدم. وقتی برگشتم تعریف می کردند که برخی افراد بسیجی و نظامی که از سمت سومار می آمدند و در کمین آن ها افتادند، آن ها را می گرفتند و داخل حوض می انداختند. بعد آن ها را می بردند در کوچه ای و تیر خلاص می زدند. خودشان هم اعلام کردند که ۵۵ هزار نفر را کشتیم و اسیر و مجروح کردیم.

در دوره می ها نقاط منفی را بیان نمی کردند. اگر در کرد یا اسلام آباد مقاومت مردمی بوده یا

چیزهای دیگر را بیان نمی کردند. مسعود رجوی می گفت سه زن از سازمان یک گردان را با بی کی سی از پا انداختند!

مسعود رجوی در عملیات حضور نداشت و در ستاد فرماندهی در قرارگاه علوی نزدیک به مرز ایران مستقر بود. یک قرارگاهی در دامنه کوه است که با سنگرهای متعدد حفاظت می شد. مسعود به مرحله ورود به ایران نرسید. قرار بود وقتی به تهران رسیدیم و تثبیت شد او بیاید. مسعود در یکی از نشست ها گفت که مستقیماً به ملاقات صدام رفته و گفته ما در تنگه گیر افتادیم. نیروهای خودت را برسان که تنگه را بمباران کنند تا بتوانیم عبور کنیم، ولی معلوم نیست چه داستانی بوده با این که خود سیدالرئیس تأیید کرده بود، این کار صورت نگرفت.

آن ها نمی گفتند که شکست خورده اند بلکه می گفتند این عملیات برای ما دستاورد بود و برای ما تجربه شد. علت انقلاب ایدئولوژیک همین شکست در فروغ بود. گفتند یکی از موانعی که ما نتوانستیم به هدف نزدیک شویم، زن و زندگی بوده که حائلی بین ما و جنگ بوده است. بعد که این صحبت ها شد من دیدم زمانی که روی یال چهارزبر بودم، دو بار تصویر بچه ام از ذهنم گذشت. با خودم گفتم اگر من الآن کشته شوم، بچه ام را چه کسی فردا بزرگ می کند؟

مسعود بحثی به اسم تنگه و توحید را مطرح کرد و گفت: شما در آن تنگه به فکر زن و زندگی بودید. اگر ذهن تان با رهبری یکی بود از تنگه عبور می کردید. به ما می گفتند تو آمدی برای مبارزه و مبارزه بها دارد، اول باید از زن و فرزندت بگذری. ما فکر می کردیم داریم مبارزه می کنیم، هر چند برای ما سؤال ایجاد می شد. مثلاً برای ما سؤال بود که اساساً استراتژی سازمان غلط است.

رجوی ظرفی را برای بسط قدرتش انتخاب کرده بود که دشمن ایران بود؛ یعنی عراق و صدام. اینجاست که برای همه سؤال ایجاد می شد. هنوز هم سازمان نتوانسته داستان عراق را حل کند و برنامه هایی برای توجیه این موضوع پخش می کند. بعد از این عملیات، بسیاری از اعضا مسأله دار شدند و از سازمان رفتند. من خودم سال ۷۰ وارد انقلاب ایدئولوژیک شدم. بعضی از فرماندهان سازمان زودتر و در سال ۶۸ وارد انقلاب شدند، اما بسیاری از مسئولان و فرماندهان تیپ وقتی بحث طلاق پیش آمد مسأله دار و جدا شدند. مدت ها در یکسری خانه های سازمانی به نام اسکان زندگی می کردند. افرادی را که مسأله دار می شدند به آنجا می فرستادند تا در آنجا شاید پشیمان شوند و برگردند. بسیاری از خانواده ها انقلاب نکردند و از سازمان جدا شدند و سال هاست که علیه سازمان افشاگری می کنند.

افرادی که با همسرانشان در اردوگاه بودند انقلاب می کردند و حلقه ازدواجشان را روی میز می گذاشتند. من خودم یک بار در یک نشست به مسعود رجوی گفتم خب من که زن ندارم اینجا نیست. گفت: تو فکر می کنی زن نداری. خیلی از افرادی که اینجا نشستند زن ندارند و هر کدام از آن ها هزار تا زن دارند. از دیدگاه رجوی «خانواده» یک موضوع کثیف بود و می گفت آن اندیشه کثیف را از ایران با خودت حمل می کنی.

بعد هم نشست هایی تحت عنوان عملیات جاری و غسل برگزار کرد. باید هرچه می دیدیم یا به ذهن مان خطور می کرد به عنوان «فاکت» یادداشت کرده و جلوی ۳۰ ، ۴۰ نفر می خواندیم. این مسائل خیلی پیچیده بود...

روزنامه جوان

بازگشت آقای محمود رحمانی از آلبانی به وطن بعد از ۲۷ سال در اسفند ماه ۹۳

آقای رحمانی تا آذر ۹۳ در لیبرتی و تا اسفند ماه ۹۳ در تشکیلات فرقه در آلبانی بود.



محمود رحمانی همراه با همسر و فرزندش

دیدار فرزند ۳۰ ساله با پدر ۵۱ ساله

(در حالی که پسر ۳ سال بیشتر نداشته پدر به عنوان سرباز در جبهه های دفاع از وطن به اسارت درمی آید.)



امید به زندگی

در

اعضای فرقه رجوی

امید مثل خوش بینی نیست، فعال است تا منفعل. امید به ما انگیزه می دهد که کارهای مثبت انجام دهیم، کارهایی که ما را به نتایج مثبت می‌رساند. احساس امیدواری به ما امکان واکنش با برنامه برای موفقیت در برابر مشکلات و چالش ها می دهد و احتمال دستیابی واقعی به اهدافمان را بالا می برد.

در داخل مناسبات و زندان های رجوی، با افرادی سرخورده، دورافتاده از اجتماع، منفعل و بی هدف روبرو هستیم که به دستور رجوی مرگ خود را به انتظار نشستند.

مسعود رجوی امید به زندگی و زنده بودن را در اعضای این فرقه کشته است، مسعود رجوی در یک تجاوز ممتد وحشیانه، اذهان اعضا را مورد تجاوز قرار داده و همه را مبدل به اشیای بی جانی کرده است که در ظاهر نفس می کشند اما زنده نیستند. هیچ کدام تصویری از زنده بودن ندارند، کوچک ترین ذرات امید در آنان کشته شده است و به این دلیل است که عضو این فرقه، از فرقه جدا نمی شود و سراغ زندگی عادی نمی رود در حالی که زندگی عادی برایش سراسر جذابیت و یک "حسرت" است.

امروز در بیرون درب های این فرقه و فقط در چند صد متری آن، جادشدگان آماده و در مقابل این سیاست های غلط صف کشیدند و به مقابله برخاستند، اکنون جادشدگانی را داریم که در همان خاک آلبانی ازدواج کردند، فرزند دارند، مجوز کار دارند و مشغول زندگی عادی خود هستند. این اخبار به درون فرقه نیز رسوخ کرده است. همه متناقض شدند و منتظر یک سرفصل هستند که تلاشی این فرقه را رقم بزنند. روزی نیست که خبر یک یا چند جدایی به گوش مریم رجوی نرسد و او را پریشان نکند. امروز اعضا در آلبانی بیدارتر از هر زمان دیگر، این پتانسیل را دارند که همه چیز را به چالش بکشند و زمان نشان خواهد داد که سران سرکوب در سازمان، تا کی زیر این فشارهای مخرب و فزاینده نیرویی، دوام خواهند آورد.

انجمن نجات استان آذربایجان شرقی

بچه های من پیر شدند، من آن ها را ندیدم!



خانم حمائل غنی زاده می گوید: "من مادر سه فرزندم که در فرقه ی رجوی اسیر می باشند. من یک مادر خیلی غم دیده و مصیبت کشیده ام، نمی دانم کجای دنیا دیده شده که مادری بچه های خود را سی و اندی سال ندیده باشد! حتی دیکتاتورترین حاکمان یک مملکت هم فکر نمی کنم مثل این خانم مریم رجوی باشند. چرا دو دختر و یک پسر من نمی توانند حداقل یک نامه برای من بفرستند؟ چرا من مادر باید از چند خط نامه ی فرزندانم محروم باشم؟ این بچه ها که از همه چیز خود گذشتند، نباید اجازه داشته باشند یک نامه برای مادر پیرشان بنویسند؟ اسم فرزندان من مهری، ناهید و محمود سعادت است.

مگر این خانم رجوی عاطفه ندارد؟ یا اصلاً نمی داند مهر و محبت مادری چیست؟ از نظر من او دیکتاتورترین فرد است، از دموکراسی و آزادی حرف می زند، اما در عمل هیچ کاری نمی کند. در هر زندانی به زندانیان اجازه ی ملاقات می دهند، اما این فرقه، ما را از ملاقات فرزندانمان محروم کرده است. من درخواست ملاقات با فرزندانم در کشور آلبانی را دارم.

شب یلدا

و

ایرانیان نجات یافته از فرقه رجوی در آلبانی

اعضای نجات یافته از سازمان مجاهدین خلق که تقریباً تنها ایرانی های آزاد در خاک کشور آلبانی هستند، به مناسبت جشن باستانی شب چله (یلدا) گرد هم آمدند و پایان فصل پاییز و تولد دوباره خورشید و آغاز چیرگی روز بر شب را جشن گرفتند.

برخی از افراد جدا شده با خانواده های کوچک خود که پس از جدایی از فرقه رجوی در آلبانی تشکیل داده اند در این میهمانی شرکت کردند. عده دیگری از جدا شده ها که هنوز تشکیل خانواده نداده اند نیز خود را از لذت این آیین خانوادگی محروم نمی کنند و همچون همیشه در فراق خانواده هایشان، سعی می کنند خانواده یکدیگر باشند.

این جمع صمیمی و ساده در عین حال اعضای انجمن تازه تأسیس آسیلا برای حمایت از ایرانیان مقیم آلبانی هستند و از این رو همدلی آن ها با هر ایرانی که ساکن آلبانی است، از جمله اعضای همچنان گرفتار در فرقه رجوی، قابل توجه است.

در این دورهمی چند تن از دوستان آلبانیایی اعضای جدا شده حضور داشتند. بخشی از رسالت انجمن آسیلا ایجاد تبادلات فرهنگی میان ایرانی ها و آلبانیایی ها و ترویج فرهنگ ایرانی در کشور آلبانی می باشد.



کتاب «چریک مجاهد خلق»

در سال ۱۴۰۰؛ دومین اثر پژوهشی - تحلیلی محسن زال^۱ درباره سازمان مجاهدین خلق تحت نام «چریک مجاهد خلق» در ۸۱۰ صفحه توسط انتشارات ماهریس منتشر شده است. محسن زال در این کتاب می‌کوشد رفتار و عملکرد جمعی و فردی در تشکیلات را برخلاف سنت معمول حاکم بر فضای چپ زده، از زاویه اخلاقی و انسانی مورد بازخوانی و قضاوت دهد. کتاب مبتنی بر ده‌ها رفرنس و فیش در دسترس و در مواردی بسیاری دیده نشده در رابطه با مناسبات درون تشکیلاتی و همچنین اسناد به جا مانده از بازجویی‌های اعضای سازمان است، اسنادی که نویسنده برای رویکرد تحلیلی خود اغلب به آن‌ها استناد کرده است.

این کتاب را می‌توان از حیث دستیابی به منابع و مستندات اغلب کمتر دیده شده و در مواردی دیده نشده از آن دوران به کتابی قابل اعتنا تعبیر کرد که می‌تواند همچنان که مورد استفاده پژوهشگران است موضوع نقد تحلیلی برای علاقمندان این حوزه قرار بگیرد.



^۱ - کتاب "سازمان مسعود" اولین اثر پژوهشی - تحلیلی محسن زال درباره سازمان مجاهدین خلق است.

دانشجویی که منافقین جنازه ی او را متلاشی کردند.



عملیات مرصاد در آخرین سال جنگ، آخرین حربه های صدام برای فشار به ملت ایران بود. عملیاتی که این بار نه به دست ارتش بعث، بلکه توسط منافقین علیه کشورمان انجام شد.

این عملیات در اولین روزهای مرداد سال ۱۳۶۷ انجام گرفت و پس از دو روز درگیری، در نهایت رزمندگان کشورمان بر منافقین پیروز شدند. شهید بهمن محتشمی یکی از نیروهایی بود که در این عملیات به شهادت رسید. محتشمی که يك بار در سال ۱۳۶۱ به عنوان سرباز عازم جبهه شده بود، چند ماه مانده به پایان خدمتش در منطقه اسلام آباد غرب جاتباز شد.

این رزمنده که همچون جوانان هم نسلش دل در گرو مهر حضرت امام داشت، با فرمان ایشان برای حضور در جبهه ها، مجدداً رخت رزم پوشید و در عملیات مرصاد نیز شرکت کرد، در حالی که دانشگاه را نیمه کاره رها کرده بود.

خانم توران کاظمیان مادر شهید بهمن محتشمی می گوید:

دبستان و دبیرستانش را در این منطقه گذراند. همیشه در دوران تحصیل شاگرد ممتاز کلاس بود. پسر از همان سن کم خیلی برای درسش زحمت کشید و همیشه در حال درس خواندن بود. به یاد دارم می گفت که آنقدر درس می خوانم تا به دانشگاه بروم و حتماً باید در رشته

"هفده ساله بودم که خدا بهمن را به من داد. بهمن پسر ارشد خانواده بود و يك ساله بود که از منطقه امیریه به نارمك نقل مکان کردیم.



پزشکی قبول شوم. من و پدرش می گفتیم آنقدر به خودت سختی نده، اگر در رشته دیگری قبول شدی هم اشکالی ندارد؛ ولی بهمن قبول نمی کرد و می گفت که من باید در رشته پزشکی قبول شوم.

تازه دیپلمش را گرفته بود که به عنوان سرباز به جبهه رفت. چهار ماه به پایان سربازی اش مانده بود که در منطقه دهلران از کمر به پایین ترکش خورد. مدتی در بیمارستان بستری شد و هر چه به او می گفتیم تو دوست داری در دانشگاه شرکت کنی، با این وضعیت دیگر به جبهه نرو. می گفت: «نه من آنجا در حال خدمت هستم. سربازی ام که تمام شود می آیم و برای دانشگاه می خوانم، پزشکی قبول می شوم تا بتوانم به منطقه بروم و به بچه ها کمک کنم.

ما دقیق نمی دانستیم مسئولیتش در جبهه چیست.

بالاخره آن چند ماه هم گذشت و بعد از اتمام خدمت سربازی اش، نتیجه زحمت هایش را دید و در رشته پزشکی در دانشگاه تهران قبول شد؛ سال ۶۷ شرایطی پیش آمد که حضرت امام (ره) دستور دادند جبهه ها را خالی نگذارید. بهمن هم بنا به فرمان امام (ره) برای حضور در عملیات مرصاد درس و دانشگاه را رها کرد و به عنوان امدادگر داوطلبانه عازم جبهه شد. آن روزها خیلی از دانشجویان، دانشگاه را رها کردند و به جبهه رفتند. دانشگاه بهمن هم يك ترم تعطیل شد و او هم از فرصت استفاده کرد و خودش را به

جبهه رساند. برای بار دوم که می خواست به جبهه برود ما مخالف بودیم؛ چون به شدت موشکباران بود و احتمال هر پیشامدی وجود داشت. به دلیل شدت موشکباران دانشگاه ها تعطیل شده بودند. به هرحال خیلی مخالف بودیم و می گفتیم تو تکلیفت را انجام داده ای و يك بار در جبهه زخمی شده ای، الان باید درست را بخوانی و آدم مهمی برای این مملکت شوی. می گفت که اگر من بروم پس چه کسی برود؟ باید بروم تا شما در راحتی باشید. آن زمان نزدیک عید قربان بود و به بهمن گفتم خواهرت می خواهد گوسفند بگیرد و قربانی کند. بمان تا گوشت نذری بخوری که گفت نه مامان آنجا هست و می خوریم. خلاصه هر بهانه ای آوردم که از رفتن دوباره منصرف شود، قبول نکرد. پدرش هم قبول نمی کرد بهمن دوباره به جبهه برود. می گفت تو دو سال به جبهه رفتی و دین خودت را ادا کردی، چرا می خواهی دوباره بروی؟ بهمن چیزی نمی گفت و می خندید. روز اعزام لباس های تمیز و نو خود را پوشید و خوشگل و مرتب از خانه رفت. از خانه که بیرون می رفت دلم طاقت نیاورد و بدو بدو تا در کوچه رفتم تا يك بار دیگر پسر را ببینم. دیدم همین طور که می رود پشت سرش را نگاه می کند و می خندد. از همان فاصله دوباره با من خداحافظی کرد و رفت. همان لحظه در دلم گفتم خدایا پسر را به تو سپردم و هر چه خودت صلاح می دانی برایش در نظر بگیر.



بهمن به عمویش گفته بود، بار آخری که به جبهه رفتم قسمت نشد که شهید شوم ولی این بار که بروم فکر نکنم دیگر برگردم.

بعدها نیز شنیدم که خودش داوطلبانه به عنوان يك رزمنده جلو رفت و به شهادت رسید. بعد از اتمام جنگ به محل شهادتش رفتم، خیلی تجربه خوبی بود. احساس عجیبی داشتم. همیشه دوست داشتم به این منطقه بروم و از نزدیک منطقه و محیطش را ببینم.

الان ده سال است که پدرش در قید حیات نیست و به رحمت خدا رفته است. قبل از انقلاب پدرش شب‌ها در حیاط را قفل می‌کرد تا بهمن برای تظاهرات بیرون نرود؛ ولی شهید از در بالا می‌رفت و در برنامه‌های انقلاب شرکت می‌کرد. او زمان انقلاب دبیرستانی بود و به صورت هدفمند در مبارزات شرکت می‌کرد.

زمان سربازی که خودش درخواست داده بود به جبهه اعزامش کنند، هر روز کوله پشتی اش را روی کولش می‌گذاشت و به محل اعزام می‌رفت و برمی‌گشت. من هم يك روز دنبالش رفتم

تا ببینم این بچه چرا هر روز با کوله پشتی اش می‌رود و بدون این که تقسیم و اعزام شود برمی‌گردد. خود بهمین می‌گفت: «می‌دانم بابا سفارش کرده من را به جبهه فرستند.» فکر می‌کنم پدرش سفارشی کرده بود که نگذارند بهمین اعزام شود؛ ولی در نهایت پسرم کار خودش را کرد. بالأخره يك روز به محل اعزام رفت و او را به جبهه فرستادند. همان زمان هم به باختران و سرپل ذهاب اعزام شده بود.

در جریان عملیات مرصاد بهمین مجروح شد و بر اثر جراحتش به شهادت رسید. وقتی منافقین بالای سر جنازه اش می‌رسند صورتش را متلاشی می‌کنند. سه روز قبل شهادت، خوابش را دیدم که چهار زانو يك جا نشسته بود و من را نگاه می‌کرد. دو هفته طول کشید تا پیکرش را تحویل دهند. بهمین ۲۵ ساله بود که شهید شد. شهید محتشمی در عملیات مرصاد در تنگه مرصاد آسمانی شد.

کانون هابیلیان





کانون های شورشی فرقه رجوی

قسمت اول

فضای مجازی و به خصوص شبکه های اجتماعی امروز مهم ترین بستر عملیات اعضای سازمان مجاهدین خلق (فرقه رجوی - منافقین) محسوب می شوند. آن ها با استفاده از استعداد نیرویی نزدیک به دو هزار نفره خود در آلبانی از مهم ترین امکان موجود خود برای فریب و تأثیرگذاری بر جامعه ایران استفاده می کنند و به شکل شبانه روزی در فضای مجازی و شبکه های اجتماعی برای فریب، به کارگیری و تحریک مخاطبین شبکه های اجتماعی بهره می برند.

اما اعضای این فرقه مانند دیگر اقدامات خود در این حوزه نیز با توجه به ویژگی های فضای مجازی به عنوان محیط عملیات و روحیات و سلايق کاربران ایرانی شبکه های اجتماعی به طراحی دستورالعمل هایی برای اقدام در این محیط پرداخته و مطابق با این دستورالعمل های تشکیلاتی به طعمه گذاری برای جذب مخاطبین غالباً جوان این محیط می پردازند.



بررسی و شناخت اصلی ترین مؤلفه های دستورالعمل های مجاهدین خلق برای فریب سوژه ها در فضای مجازی می تواند کاربران جوان شبکه های اجتماعی را نسبت به قرارگیری در تور فرقه رجوی تا حد زیادی مصون سازد. به عبارت دقیق تر وقتی جوان امروزی که زمان زیادی از وقت خود را صرف فعالیت در شبکه های اجتماعی می کند، از شیوه ها و فنون عوامل مجاهدین خلق و به طور کلی دشمن برای جذب و به کارگیری افراد در داخل ایران مطلع باشد، حساس تر، محتاط تر و با مراقبت بیشتری در این فضا فعالیت کرده و در قبال ارتباط گیری های ناشناس رفتار حساس تری از خود نشان می دهد.

جنس مخالف و بهره برداری از مؤلفه های جنسی

بدون شک یکی از آسیب های شبکه های اجتماعی خصوصاً برای نسل جوان ارتباط گیری بدون کنترل و محدودیت افراد با جنسیت های مخالف با یکدیگر است که خود بستری برای آسیب های ثانویه را ایجاد می کند. متأسفانه برخی از کاربران شبکه های اجتماعی نیز با نگاه به همین مؤلفه وارد این فضا می شوند و از فضای نامحدود آن برای ارتباط گیری استفاده می کنند.

عوامل سازمان مجاهدین خلق در شیوه فعالیت خود در شبکه های اجتماعی برای این مسأله به شکل ویژه دستورالعمل داشته و از جذابیت های جنسی برای فریب سوژه های خود بهره می برند. هر عضو سازمان که در این پروژه مأمور به فعالیت است، از چندین صفحه مجازی جعلی (فیک) با اسامی و عکس های ساختگی استفاده می کند که بخشی از آن ها از اسامی دخترانه و برخی نیز از هویت های پسرانه انتخاب شده اند. حال برای ارتباط گیری با پسران و دختران جوان از هویت های مخالف استفاده کرده و از این طریق سعی دارند تا توجه سوژه های خود را جلب نمایند. استفاده از عکس ها و اسامی جذاب و به روز، بارگذاری فیلم ها و علائم و محتواهای مورد پسند نسل جوان از شیوه های عوامل فرقه



رجوی در شبکه های اجتماعی است که با مدل گیری از صفحات پرتطرفدار در صفحات غیرواقعی اعضای سازمان طراحی و اجرا می شوند.

در یکی از روش های مرسوم عوامل فرقه رجوی با آی دی های فیک و غیرواقعی سوپرگروه هایی را با موضوعات عمومی از قبیل دوست یابی، همسریابی، حرف های عاشقانه، گروه های سرگرم کننده، بحث های سیاسی و اجتماعی مرسوم و داغ جامعه و اتاق های گفتگو تشکیل می دهند و در تبلیغات این گروه ها از تصاویر دختران و پسران جوان استفاده نموده و به این ترتیب نوجوانان و جوانان را برای عضویت در این گروه ها تحریک می کنند. افراد بعد از ورود به چنین گروه هایی در فرصت های مناسب در تور مجاهدین خلق قرار گرفته و اقدامات هدفمندی برای تأثیرگذاری و فریب آن ها اجرا می گردد.

شناسایی روحیات و احساسات سوژه ها برای انتخاب شیوه فریب و انتخاب بهترین ادبیات برای ارتباط گیری نیز مراحل بعدی این دستورالعمل را تشکیل می دهد که در نهایت گاهی به ارتباط عاطفی در فضای مجازی می انجامد و مخاطبین جوان شبکه های اجتماعی به دلیل همین وابستگی عاطفی به هویت های غیرواقعی و ساختگی عوامل نفاق برای اقدامات میدانی در ایران به کار گیری می شوند. این مؤلفه یکی از جدیدترین شیوه های مجاب سازی کاربران شبکه های اجتماعی برای برخی اقدامات خطرناک همچون خرابکاری یا آتش زدن یک تابلو، بنر یا اموال عمومی است.

هویت های ساختگی عوامل فرقه رجوی در شبکه های اجتماعی معمولاً در گروه های سنی بین ۱۷ تا ۳۰ سال تعریف می شوند و عکس های مورد استفاده نیز معمولاً به گونه ای گزینش می گردند که برای این رده سنی جذاب و محرک باشند. کاربرانی هم که معمولاً فریب این تکنیک را در فضای مجازی می خورند افرادی با سنین پایین در حدود ۱۵ تا ۲۰ سال هستند که به سرعت درگیر احساسات و عواطف شده و توانایی شناخت فریب هویت های مستعار و ساختگی را ندارند.

تحریک احساسات و ایجاد خشم و نارضایتی

تحریک سوژه ها و ایجاد حالات هیجانی در آن ها یکی دیگر از شیوه های مرسوم مجاهدین خلق برای انتخاب سوژه ها و ارتباط گیری با آنان است. در این روش عناصر فعال فرقه رجوی در شبکه های اجتماعی به روش های متنوع تلاش می کنند تا مطالبی با محتوای القای بی عدالتی، فقر، اختلاس و دزدی مسئولین و برخی خواص، تبعیض اجتماعی، تبعیض جنسیتی و ... را در معرض دید مخاطبین شبکه های اجتماعی قرار دهند.



این مطالب که توسط عوامل فنی مجاهدین خلق در قالب هایی همچون عکس نوشت، کلیپ های کوتاه صوتی و تصویری، اخبار و گزارشات، اسناد و ... تولید می شود گاهی در ارتباط مستقیم عوامل سازمان با سوژه ها برای آن ها ارسال شده یا توسط این عوامل در گروه ها و کانال های پوششی سازمان قرار داده می شوند تا در معرض دید مخاطبین قرار گیرند. هر گونه واکنش هیجانی به چنین محتوایی، نشانه ای برای عوامل مجاهدین خلق محسوب می شود تا با فرد واکنش دهنده به عنوان سوژه ای جدید ارتباط گرفته و با افزایش میزان ناراضایتی و هیجانات ناشی از آن، فرد را به سمت به کارگیری در اقدامات سازمان سوق دهند.

قریب به اتفاق محتوای تولید شده توسط عوامل سازمان بر پایه اخبار و مطالب دروغ یا غلوآمیز می باشند و متأسفانه سطح آگاهی و مطالعه نامناسب بسیاری از مخاطبین این شبکه ها و عدم تلاش برای صحت سنجی محتواها، باعث اثرات سوء آن بر مخاطبین می گردد. تولید و طراحی این مطالب نیز همواره برای مخاطبین جوان و نوجوان و با سطح سواد عمومی تولید شده است.

راه اندازی بحث های سیاسی و اجتماعی نیز از جمله روش های عوامل سازمان در محیط های عمومی شبکه های اجتماعی مانند گروه های و سوپرگروه های تلگرامی است که باعث می شود افراد تحت تأثیر هیجانات ناشی از بحث، مواضع سیاسی و فکری خود را بروز داده و از این طریق برای ارتباط گیری از سوی عوامل سازمان انتخاب شوند.

گاهی در یک گروه یا سوپرگروه دو یا سه عضو فرقه رجوی یک بحث سیاسی یا اجتماعی را راه انداخته و به یکدیگر به شکلی هماهنگ کمک می کنند تا بحث داغ شده و دیگران را برای مشارکت در آن تحریک می نمایند. در خلال این بحث ها گاهی مسائلی همچون توهین به ارزش ها، مقدسات و شخصیت های سیاسی و مذهبی نیز گنجانده می شود و دیگر افراد حاضر در گروه متناسب با همراهی و واکنش هایشان نسبت به محتواهای منتشر شده، برای ارتباط گیری و نفوذ انتخاب می شوند.

سپردن مسئولیت های ساختگی

این شیوه در واقع نوعی از تکنیک های کنترل ذهن در فرقه ها محسوب می شود که افراد بعد از آن که در مرحله اول به فرقه نزدیک شده و به عبارتی به عضویت آن درمی آیند، به بهانه های مختلف در مورد توانمندی و استعدادهای وی دور از چشم جمع صحبت شده و مسئولیت هایی ظاهر فریب و ساختگی به وی سپرده می شود. این اقدام معمولاً باعث دلبستگی افراد به فرقه، احساس وظیفه و مسئولیت نسبت به جایگاه خود و در نهایت الزام به ادامه همکاری با فرقه می شود.



فرقه رجوی در عضوگیری ها و فریب اعضا خود در شبکه های اجتماعی با استفاده از همین روش افراد را به مسئولیت های متنوعی می گمارد. یکی از کاربردهای استفاده از عنوان «کانون های شورشی» برای سازمان مجاهدین خلق همین بوده که هر فرد با گروه دو یا سه نفره با یک شماره نسبت به دیگر کانون های شورشی مجزا شده و عناوینی همچون مسئولیت اداره و اقدامات کانون شورشی با همان شماره خاص به افراد سپرده می شود.

به عنوان مثال فردی در یک شهر بعد از آن که فریب سرپل سازمان را در فضای مجازی خورده و حاضر به همکاری شده است، شماره ۷۰۰ برای کانون شورشی وی انتخاب شده و از آن لحظه به عنوان مسئول کانون شورشی شماره ۷۰۰ در ایران شناخته می شود.

همچنین در اغتشاشات و درگیری های احتمالی یا قرارهای تجمع نیز تقسیم بندی مناطق شهری میان مرتبطین فریب خورده از روش های اعطای مسئولیت به افراد است که معمولاً به دلیل سن پایین و بی تجربه‌گی تحت تأثیر عناوین و مسئولیت های ساختگی قرار گرفته و برای همکاری تحریک می شوند. در این تقسیم بندی ها مثلاً به فرد گفته می شود در فلان روز که قرار تجمع وجود دارد، مسئولیت فلان منطقه شهری یا فلان چهارراه با او می باشد و وی نیز باید در آن منطقه به بیشتر شدن اعتراضات کمک کند.

مقایسه عملکرد فرد با دیگران، در شرایطی که حتی ممکن است فرد دیگری در آن منطقه یا شهر تن به چنین همکاری ای نداده باشد، باعث رقابت و تحریک ساختگی برای فرد شده و نمایش عملکرد وی را شدیدتر می کند.

به عنوان مثال برای یکی از اعضای به کارگیری شده فیلم های از دیگر محله های همان شهر یا شهرهای دیگر ارسال می شود و با این جملات که کانون شورشی تو نباید از دیگران عقب بماند، وی را برای شدت بخشیدن به تحرکاتش تحریک می کنند.

تحریف تاریخ از طریق اطلاعات غلط سیاسی و تاریخی

آنچه امروز بعد از شنیدن نام "گروهک منافقین" در خاطره تاریخی افراد تداعی می شود، مربوط به سابقه ترورهای مردم کوچه و بازار در دهه ۶۰، سابقه جنایت و خیانت و جاسوسی در جنگ تحمیلی، سابقه حمله به خاک کشور در عملیات مرصاد و ده ها جنایت دیگر است که هیچ گاه از خاطره ملت ایران پاک نخواهد شد. همین مسأله سبب می شود تا در ارتباط گیری سرپل های سازمان با سوژه ها در



شبکه های اجتماعی، وقتی نام «مجاهدین خلق» یا سرکردگان سازمان نظیر مریم و مسعود رجوی برده می شود، عموماً شناخت افراد و وجود تصویر ذهنی در مورد جنایت های آن ها باعث امتناع افراد از همکاری گردد.

اما با این حال اطلاعات عموماً کم نسل جوان و عدم آگاهی و مطالعه برخی نوجوانان سبب می شود تا فرقه رجوی فرصت تحریف تاریخ و ارائه اطلاعات غلط به سوژه های خود را پیدا کنند. در همین رابطه عناصر فرقه که وظیفه ارتباط گیری با کاربران شبکه های اجتماعی در ایران را دارند متناسب با سؤالات کاربران جواب هایی طولانی در مورد تاریخچه فعالیت های سازمان مجاهدین خلق در اختیار دارند که برای افراد ارسال می کنند.

در این محتواها تاریخ فعالیت سازمان به شدت تحریف شده و مسائلی همچون ترور مردم کوچه و بازار به کلی از تاریخ آنان حذف شده است. توجیهاتی نیز در مورد برخی دیگر از اقدامات جنایت بار سازمان تهیه شده است که متناسب با سؤالات کاربران و عموماً در مورد بخش هایی از تاریخ سازمان که انکار آن ممکن نیست، ارائه می شود.

همانطور که اشاره شد متأسفانه مطالعه محدود مخاطبین در سنین ۱۷ تا ۲۵ سال در شبکه های اجتماعی به سرپل های سازمان برای مجاب سازی یا به عبارتی فریب آن ها کمک می کند. از این رو است که قریب به اتفاق جذب شده ها توسط سازمان در شبکه های اجتماعی در همین رنج سنی قرار داشته و تقریباً در همه موارد سطح سواد مطالعه نیز بسیار پایین بوده و در مواردی حتی فرد نام مجاهدین خلق را نیز تا لحظه برقراری ارتباط با سرپل نشنیده است!

تب شهرت رسانه ای

تب شهرت و دیده شدن آسیب فزاینده فضای مجازی و شبکه های اجتماعی است که عموماً توسط افراد سودجو مورد سوءاستفاده قرار می گیرد. افراد برای مشهور شدن گاهی دست به هر اقدامی می زنند که از تغییرات عجیب و نامتعارف در چهره و لباس گرفته تا کارهای نامتعارف را شامل می شود. در این شرایط عوامل فرقه رجوی در شبکه های اجتماعی سوژه های خود را که به دنبال این شهرت بوده و عموماً در گروه سنی زیر ۳۰ سال قرار دارند، به وعده کمک به بالا رفتن میزان بازدید صفحات، لایک ها، فالوئر ها و ... تحریک کرده و به همکاری با خود مجاب می کنند.



هزاران صفحه ساختگی و فیک و مستعار مجاهدین خلق در شبکه های اجتماعی کمک می کنند تا به یک باره تعداد بازدید یا مخاطبین یک سوژه را بالا برده و همین مسأله باعث ایجاد انگیزه برای همکاری با سرپل سازمان می شود.

در برخی موارد افراد به شوق بالا رفتن آمار مخاطبین صفحات اجتماعی خود حتی مجاب می شوند که یکی از نمادهای شهری یا یک سازه یا مکان متعلق به بیت المال را آتش زده و از آن فیلمبرداری کنند.

وعده های مالی

یکی از روش های مرسوم سرپل های مجاهدین خلق برای فریب و ارتباط گیری با عوامل داخل کشور از گذشته تاکنون وعده پرداخت پول یا ارائه خدمات و امکاناتی از قبیل تسهیل و کمک برای خروج از کشور و پذیرش اقامت در اروپا یا پذیرش برای تحصیل در یکی از دانشگاه های مطرح دنیا است! این وعده ها از سال ها پیش و در زمانی که روش های ارتباطی مجاهدین خلق با عوامل داخل کشور از طریق تلفن بود هم ارائه می شد.

بسیاری از سوژه ها به دلیل عدم شناخت و آگاهی و با تصور این که سرپل های سازمان واقعاً به وعده های خود عمل کرده و حاضر به واریز پول به داخل کشور هستند، تن به همکاری می دهند.

حتی در مواردی هم که مقادیری پول به حساب افراد در داخل کشور واریز شده، عدد پرداختی به هیچ وجه هیچ تناسبی با اقدامات مورد انتظار فرقه رجوی نبوده و حتی کفاف خرج و مخارج زندگی در یک ماه را نیز نمی دهد. گاهی این مبالغ ناچیز برای اثبات وعده های مالی بزرگ واریز می شوند و دقیقاً زمانی که سوژه حاضر به همکاری شد، دیگر راه مالی بسته می شود و از آن لحظه به بعد عدم همکاری سوژه باعث تهدید از سوی عناصر فرقه مبنی بر لو دادن وی می گردد.

در مورد وعده های اقامت و تحصیل در اروپا نیز هم تکلیف کاملاً روشن است، وقتی خود سرپل مجاهدین خلق در سخت ترین شرایط زندگی در آلبانی مجبور به کار شبانه روزی در ازای جای خواب و سه وعده غذا می باشد! چطور می تواند وعده امکانات و هزینه های متناسب با زندگی در اروپا را به سوژه های خود بدهد! متأسفانه عدم اطلاع قریب به اتفاق سوژه ها از غیرواقعی بودن این وعده ها سبب برخی همکاری ها با سرپل های مربوطه می شود.



در مجموع می توان این گونه جمع بندی کرد که عملکرد سازمان مجاهدین خلق در فضای مجازی و شبکه های اجتماعی تماماً توأم با فریب مخاطب و طراحی برای سوءاستفاده از وی می باشد. عوامل و سرپل های سازمان در آلبانی به کاربران شبکه های اجتماعی در ایران به چشم طعمه هایی نگاه می کنند که باید از کمترین فرصت ها برای فریب آنان استفاده کنند. افراد و سوژه های فرقه رجوی در شبکه های اجتماعی به دلیل آگاهی کم، عدم شناخت و آموزش در مورد تهدیدات شبکه های اجتماعی به دام سرپل های سازمان افتاده و ناخواسته مرتکب اقدامی می شوند که برخلاف امنیت ملی کشورشان است؛ اتفاقی که در برخی موارد خسارات جبران ناپذیری برای فرد و حتی جامعه در پی دارد.

برگرفته از گروه سیاسی خبرگزاری فارس





E.MAIL:info@nejatngo.org

WWW.NEJATNGO.ORG

صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹